

تخمیس

چمنلر جویلر اول سرو سر آزادک اولسون سبب هوالر بادلر اول قامتی شمشادک اولسون سبب
خمار عیش و عشرت بو دل ناشادک اولسون سبب صفای جام می اول خسرو بیدادک اولسون سبب
شراب جون دل عشاق غم معتادک اولسون سبب

اول شوخ بیدادک

کچورمم عمریمی مجنون مثالی وادی غمده وجودم کوهکن وش ایتمم افغا کوه ماتمده
رقیبک قائلم گفتار تلخن گوش ایدرسمده بنم بر لیلی شیرین لبم اولسونده عالمده
جهانک دشت و کوهی قیسله فرهادک اولسون سبب

خالص

دلا با عشمبد زرین پیاله مست اولوب جوشه می خالص اولنجه نشر هیچ یرمی قالور هوشه
تکلفسز جگر بریانی حاضر استمم نوشه شکسته بر سفال کهنه بسدر رند میپوشه
جهانک مال و جاهی زمرهٔ زهادک اولسون سبب

رقیبه حاصلندن ویرسون بر درهم و دانه بلوب قدرین اداره ایلسونلر هوشمندانه
برزه حصه چیقسون فضله سندن اهل عرفانه تصرف ایلسونلر خط کلنجه روی خوبانه
دل ویرانی وقف ایتدم ذکور اولادک اولسون سبب

یانوب نار محبتله جلالی زرکبی خاصم بیلنمز می بنه اول شوخ سیم اندامه اخلاصم
نه عالملرده سیاحم نه دریالرده غواصم بن اشرافی مذاقم عشقله پروانه عاصم
گلستان عندلیب آتشین فریادک اولسون سبب

وصفی

تمت فی ۱۱۹۶

لا اله الا الله محمد الرسول الله

اشبو بیك ایكیوز قرق درت سنه سی شعبان معظمك
اون اوچنجی صالی كونی بش ساعت اون دقیقه ده
شریفه عائشه نیره نام بر كریمه‌م دنیایی تشریف ایلدی
جناب الله صالحه عفیفه عالمه عاقله ایلیوب والدینینه
لطف محض و بر بركت و خیر ایدوب طول عمر و عافیتلر
احسان ایلیه امین بحرمة خیر النساء

وحشی

هزار تیر نگاهم ز دل گذشت اما
هنوز چاشنی تیر اولین دارم



بسم الله الرّحمن الرّحیم

حمد وستایشی که انوار اخلاصش آفاق وانفس را

چون فاتحهٔ صبح صادق متلألی سازد وشکر وسپاسی که

در موقع شایستگی خلعت لئن شکرتم لازیدنّکم

در جید وجود جان اندازد جناب قدس مالک

الملک بحق واجب الوجود را تعالی عن درک

الفهم والقیاس کمال ذاته وجلّ عن مسابقة الظنون

جلال صفاته که جوهر بسیط معلول اوّل را از

خزانه خانهٔ کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف

2

بیرون اورد که اول ما خلق الله العقل و باز از شاخ

نو بر عقل فیاض کل نفس کل را بصبار صنع صمدیت

بشکفانید بوساطت آن دو جوهر جواهر مجردات

و نفوس مفارقات در سلسلهٔ امکان مکنت

تعدد یافت و اجرام علویات در میدان شوق

انوار جمال و مطالعهٔ جلایا اسرار کمال او گوی صفت

در خم چوکان تقدیر گردان شد لمؤلفه همه هستند

سرگردان چو پرکار پدید آرندهٔ خود را طلبکار

نظم و اذا نظرت الی السماء بنظرة فاری السماء تدل انک

واحد و اذا نظرت الی الکواکب نظرة فاری الکواکب

للمکوکب شاهد چون قبهٔ گردون برافراشت و بلائی

کواکب ثواقب بنظاشت و از تاثیر حرکات شوقی
منقش کرده
آن سلسلهٔ اسطقسات اربعه بانعقاد امزجه و اختلاف
اینیات دریکدیگر پیوستند و ترتیب ترکیب
اخشیجات ثلث در عالم کون و فساد بظهور آمد
از مواليد
ترکیب اول معادن بود بصفات الوان و خواص
متصف گشته هر نوع از آن تکوین مکون را بیانی
واضح و تبیانی لایح امد نگین لعل و یاقوت ابدار
ابتدا
واقطاع جواهر زواهر بنقش خاتم ولله ملک السموات
والارض منقش شد سبیکهٔ زر سا و قرص
خاص
عکس بر طلبی از زر از زر بارد
سیم ناب در پوتهٔ شمس زر کرد ار الذهب الجاد
سکهٔ شعر ففی کل شی له آیة تدل علی انه واحد

۱۰

برچهرهٔ خود نهاد ، و در ترکیب ثانی نفس نباتی از پردهٔ

تواری عدم بصحرای ترابی وجود خرامید در روی صفات

(گورشماک) (پنهان نمود)

معادن مجتمع آمده بطعوم و روایح وقوای جذب و

امساک و نشو و نما و تولید مثل و تصویر نوع مزید

امتیاز یافت ، و هر جزوی از آن بر وحدت صانع و

(یعنی معادن)

موجودی که وجود واجبش بر ماهیت زائد نیست

دلیلی قاطع و برهانی ساطع شد چهرهٔ گلبرگ طری بخط

(تابنده و روشن و ظاهر)

شنگرف فی شیء علی قضب الزبرجد شاهد انه

بانّ الله لیس له شریک رقم کشید ، و صفحات

الواح اشجار بقلم خضرت و نضرت از معنی و ما تسقط

(و تازه) (بجز)

من ورقة الّا یعلمها نگارپذیر رفت ، قامت شمشاد

وسروازاد اقامت صدق بندگی را باذان لمؤلفه

الله اکبر خالق الاشیاء مکور الاظلام والاضواء در
دو پنجی وصاریجی
صبح وشام هیئت رکوع گرفت لمؤلفه تسبیح حمد ونشر

ثنای تو میکند در کوه سنگ ریزه وبر شاخ گل صبا

ودر طور ترکیب ثالث نفس حیوانی پای در دائرهٔ

اختراع نهاد وخواص از تراکیب در وی مستحصل
یعنی معادن ونبات
بموهبتی دیگر از داعیهٔ شهوت وغضب ومکنت احساس
احساس وحدت
وقدرت ارادی که نتیجهٔ جان وقوی بود مخصوص شد

اصناف طیور در زوایای اوکار بالحان ترنم

وتغرید وانواع وحوش سباع در خبایای وجار
یعنی ترنم عطف الخاص علی العام   سوراخ وآیین
وآجام بصهیل وصیاح وتصویت وضروب
بیشه زار   نعرهٔ ابر   چاغ مقلقل   صنف

۱۳

سوام وهوام در اجزای خاک وحجاب الحجار

بذکر الله خالق کل شئ وهو الواحد القهار

گویان شدند الا له الخلق والامر تبارک الله

رب العالمین چون نوبت ترکیب بدرجه

رابع رسید معشر بشر را که نوع الانواع بود

از تربیت اباء فلکی وامهات عنصری در مشیمه

ارادت بمراتب تکوین وانشا یوما فیوما حالا

فحالا بگذرانید واز آنکه در کارخانه لقد خلقنا

الانسان فی احسن تقویم هیولی جسم او قابل

صورت صورکم فاحسن صورکم گشت

او را در مقام ثم انشأناه خلقا اخر فتبارک الله

احسن الخالقين، مزیتی دیکر ماورای این

اطوار کرامت کرد، وبحصول مزاجی نزدیک
وحدت

باعتدال ممکن ومستوکر نفس ناطقه کرداند
ای نالنفس

وبشرف قوهٔ عاقله که یدرک ذاته بلا واسطه و

یدرک ادراکه. صفت خاصهٔ اوست تشریف

یعنی عقل کندی ذاتنی ادراک ایدر

ولقد کرمنا بنی ادم، ارزانی داشت تا در مدارج
لایق تا کیم

جمع مدرج بنر زدبان

استکمال ذاتی ومعارج استقلال بمعرفت

توحید باری عظمت قدرته بدرجهٔ ویتفکرون
ای بطلب

فی خلق السموات والارض، باشارت

ان فی اختلاف اللیل والنهار لایات لاولی

الالباب، ترقی میجوید، وایلینه نفس رابعد

از

اومد اربحه عقلغی طلب ایلیه

از تخلیه بنقوش تحلیه تجلیه میدهد چنانکه

صور معرفت موجودات را حاکی ودر سلک

ملائک مقدس ونفوس مفارقات وعقول

مجرد بشرف انضمام حالی شود واز حصول

اوله

آن استعداد استسعاد بعیشی دور

بیان اولدن تخلیه یعنی آیینهٔ نفسی تجلیه‌دن صکره

از شائبهٔ زوال وعمری مصون از لاحقهٔ

کمال وفرحی بی خوف انتها ولذتی بی زحمت

لاحقهٔ کمال زوالدر

یعنی نهایت

انقراض، ما لا عین رأت ولا اذن سمعت

ولا خطر علی قلب بشر، میباید، لهم جنات

بولور

تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ذلک

هو الفوز العظیم، وتوأم آن حمد بیقیاس

ممتد

وتالی آن سپاس بی منتها شمائل رسائل

صلوات ونوافح روایح تحیات چنانکه مرسلهٔ

حوران فردوس از نزهت آن تحرک سرفی

نحر الجیب حمائل گیرد ودر اثنای ثنای آن

ثنیات عرصهٔ دل چون رخ وعارض بتان گل ویاسمن

برویاند علی المصطفی الوضاح وجها محمد

علیه کتاب الحق بالحق نازل طوطی نوای

وما ینطق عن الهوی معجز نمای ان هو الا وحی

یوحی مشکین زلف واللیل اذا یغشی کحلی

چشم مازاغ البصر وما طغی ساحب ذیل قرب کر

درخلوتسرای لی مع الله وقت چاوشان جناب

لمتنبی

6

تمکینش بدور باش لا، نفی دست رد، لا

یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل، بر پیشانی

انبیا واصفیا مینهادند وصاحب شریعتی که در

نسخ ملل وادیان وتأسیس قواعد ملت حنیفی دم

مباهات علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل میزد

اودر بعض سوید

بجهت خلقی که با مزیت وما ارسلناک الا رحمة

معتدل ونازک

للعالمین، با ضعفای امت تقابل، انما انا بشر

مثلکم یوحی الی، مبحث، مؤید نفسی که در

طلب

معرکه، بعثت الی الاسود والاحمر، بتهدید،

انا نبی السیف، گرد بدعت وطغیان

از لوح وجود فرقهٔ ضلال بشست، و بر خلفای

راشدین وائمهٔ دین و متابعان واهل بیت او

مبارزانِ السابقون السابقون ودلنوازانِ حدیقهٔ

اولئک المقربون شعر سلام کریح المسک فض

ختامه سلام کفیض المزن فاض سجامه سلام کروض

الحزن رق نسیمه سلام کعقد الدرّ راق نظامه

اما بعد تحریر کشان کارگاه والذین اوتوا العلم

درجات ذاتِ بی همال صاحبِ سعید حاوی القدح

المعلّی فی حلبة الفضائل والعلی علاء الدین صاحب

الدیوان عطاملک ابن الصاحب المغفور بهاء الدین

محمد بن محمد الجوینی طیب الله بنسایم الروح

روحهم ووالی من غنایم الرحمة فتوحهم نجوم سماءِ

7

کلما غاب کوکب بدا کوکب تأوی الیه کواکبه

اضائت لهم احسابهم و وجوههم دجی اللیل حتی نظم

الجزع ثاقبه بحلیت رجاحت عقل و بجاحت خلق

و تبحر در فنون براعت و تفنن در اصول فضائل

و تفرد در اسالیب علوم و تقدم در قوالیب

حکم آراسته بود و با وجود کمال دولت و ایالت

و اشتغال بامور ملک و ملت در سرآ و ضرآ ما شطهٔ

کلک سحار و نتایج خاطر ثاقب بار او گوش د

کردن عروس سخن را بنظم بیتی عقد اللؤلؤ المنظوم

من انتظام بدایعه و نثر ینتظم سلک الحبل للورد

المنثور عند ابتسام روایعه زیور میساخت

کلامده قلب درکار در

وبرای استنشاق روایح علوم بر مجمرهٔ فاکره بخور
افادت میسوخت هلم جرا تا خاطر عاطرش فصوص
جواهر بلاغت ونصوص ایات براعت وفهرست
ابواب مآثر وعنوان صحیفهٔ مفاخر را اعنی تاریخ
جهانگشای جوینی بل جام جهان نمای معانی در
سمط ضبط اورد فصول کالروض الممطور ضرب
بها النسیم السحری ومعان کجفون الملاح ازارت
بالغنج السحری والفاظ کالتجلی عرائس الازهار
علی المنظر الشجری وامتزج باریج نشره المسک
والعنبر الشحری واستعارات کصفوة القهوة
بها قلب العیش جری وزند الفضل وری

وعن لباس التعسف عرى ومن كل عيب برى كلام

يداوى الكليم وينعم على جنة النعيم ويزرى على نسيم

التسنيم شعر كتاب لو ان الليل يرمى بمثله

لقلت بدا عن حجريته ذكاء تهادى بابكار المعانى

وعونها واعيان لفظ ما لهن كفاء شوارد الا انهن اوالف

ضرائر الا انهن سواء مشتمل بر ذكر احوال مغول

وديكر سلاطين وملوك اطراف در نوبت خانيت

ايشان از مبادى خروج پادشاه جهانكشاى جنكيز

خان تا زمان فتح بلاد اهل الحاد بتجشم مواكب كواكب

عدد هلاكو خان بيت زان سخن پرورش يكبارگى

معلوم شد كانچه عالى راى ملك آراى معنى

پرورست چون این کتاب که موجب نسخ مصنفات

ارباب نسج معانی بود وآن جریدهٔ خریده آسا

ازشکن زلف حروف چهرهٔ حور اوش بنمود

الفاظ ومعانی با عقول فضلا وبلغا عمل الحاظ غوانی

در دل ربایی اغاز نهاد وان ابکار افکار هریک

از زبان منشی وممُلی اواز میداد بیت بی سخن تا سخن

اندر سخنان افتد باشد سخن اندر سخنان ازسخن

ارائی من بحقیقت از سیاقت این ترسل و

نمط سخن طرازی وحسن ابداع واختراع وتضمینات

منثور ومنظوم وتلویحات منطوق ومفهوم کلم

سحبانی وحکم لقمانی وخطب قسی را بازار اشتهار

بشکست

9

بشکست واز غیرت آن اشباع وایجاز وحقیقت

ومجاز ومحض ایما وانجاز وصورت تشبیهات

نازک وتمثیلات مرغوب وایهامات چابک

واوصاف خوب رواد ابی محمد خازن از کفته

شعر دعوا الاقاصیص والانباء ناحیة فما علی ظهرها

غیر ابن عباد وآل بیان متی یطلق اعنة بدیع لسان

ایاد رهن انقیاد وسور کلمات عطلت زهرا

علی ریاض ودرا فوق اجیاد وتارک اولا عبد

الحمید بها وابن العمید اخرا فی ابی جاد ندامت

افزود وجهانیانرا اسباب جهانکیری وجهانداری

وکمال بطش وسیاست ووفور استیلا واستعلای

اروغ میمون چنگیز خان و تربیت لشکر کشی وایین

موافقت و مطابقت و شیوهٔ شهامت و شجاعت

ایشان که در هیچ عهد برین سیاقت معهود نبوده و از

هیچ تاریخ برین نمط مطالعه نرفته معلوم و محقق

شد بدین منت عطا ملک را ملک عطا بر اصحاب

درابت مخلد ماند و صاحب دیوان صاحب

دیوانین و حاوی مرتبتین گشت شعر و اذا اهما

اجتمعا النفس مرة بلغت من العلیاء کل مکان

پس در نوبت خانیت میمون و عهد دولت

روز افزون پادشاه اسلام مالک رقاب انام

ایلخان سکندر همت خاقان غلام سایهٔ امن و

امان

10

امان اهل ایمان خان خانان جهان غازی محمود

سلطان خلد الله سلطانه که عراص ممالک

بانوار معدلت شامل او مانند خلد برین اراسته

گشت و در باغ دولت موروث از خاشاک

کفر و ضلال نود و اند ساله پیراسته کنایس

مجوس و معابد اصنام را مدارس علوم و مساجد

اسلام ساخت و اعلام دین هدی تا عنان اسمان

افراخت طنطنهٔ دین محمدی از دبدبهٔ کوس دولت

محمودی مزید پذیرفت و در خبایای سینهٔ مشرکان که

منابت گیاه کفر و گناه بود غنچهٔ توحید و ایمان بشگفت

دلهای فهی کالحجارة او اشد قسوة بتأثیر اشعهٔ انوار

شجاعه

متزلزل

کوتورلرازاله ایدوب تزیین ایتمکله پیراسته ایدنور

برایله اول بیننده اولان کفر مجموعه اند تعبیر بغر طفان شو قدر دیلدر

سحاب

یوک سلندر

زیاده لک قبول ایلدی

صفت مشرکان

او قلوب

عدم لین و زمینت

شعاع

افتاب هدایت مستعد جواهر قبول الم یأن للذین

امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله گشت سوالان در موالات
مقبولان مجتبان

ملت حنیفی بصدق اعتقاد قدم گذاردند و در یک

لحظه کفار از ازار ابرار و اشرار صاحب اسرار شدند
اسم بلده صلحا از جمع شر

وقالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا

ان هدانا الله بدین مقدمات مجموع حکایت

غزوات و اجتهادات محمود سبکتکین در دین پروری

و دادگستری که بطون مصنفات افاضل بذکر آن

مشحون نست بر بارز استیفا سراسر حشو نمود و در شیوهٔ

جهانداری و کامکاری باحداث سنن و نضارت
تازگی

غصن عمر گوی سبق از جهانداران جهان دیده و خانان
شاخ نهال

تجربت

11

تجربت یافته بر بود و بلا رو عبادر در اطراف و اکناف

بیمن فراست و حسن سیاست او معمور و مسرور

شد بیت عالم از عدلش چنان اباد و خرم شد که

گشت • فتنه جز در چشم خوبان رخنه جز در عهد شان •

شعر الیوم انجزت الامال ما وعدت • وادرکت

المجد اقصی ما تمناه • الیوم ردت علی الدنیا بشاشتها •

وارضی الملک والاسلام والله • بالهام سعادت

وانهام هدایت در ضمیر کمتر بنده دولتخواه المفتقر

جنب الله • عبد الله بن فضل الله جعل الله عقباه •

خیرا منه اولاه • سوانح خاطر در طلب نو جوادات

فکرت در جولان امد تا این نوعروس بدایع را که

لایق دگلدر

پس در نوبت اوزره متعلق

بجلی انفصال حالیست حالی برای تتمیم حالی از خلخالی

خالی نگذارد و رب ساق زینت خلخال و

آن حیطلی پستکان قنقلی نسب که دامن ناز معنی

از کرشمهٔ براعت در پای غنج و دلال میکشند و

سر استین طنز بر رسائل اواخر و اوائل مے

افشانند با آن که نظم و ما انا الا قطرة من سحابه

ولو انني صنفت الف کتاب بذیل تجدید ذکرها

مذیل گرداند و درین مجلد نام نیک پادشاه مؤید و مؤبد

و مخلد بیت واعطیت طبع البحتری و شعره

فمن لی بطبع البحتری و شعره و بعضی حوادث و وقایع

که بعد از انصرام آن دور و زمان مشعبد فلک

12

دوار و حریف با مهر سپهر بدست نظم ستبد رلک

بیت

الایام ما کنت جاهلا و یاتیک بالاخبار من لم

تزود بر رتبهٔ ظهور انداخته و از سعتبرا کیفیت

ان باز جسته الی یومنا هذا او هو اواخر سنه تسع

و تسعین و ستمائه و الی بقیة عمری و الی الله افوض

امری شعر فیا دهر ساعد علی بغیتی و یا عمر کن بعض

اسبابها به فاضل محنک و مقبل مدرک از مطالعهٔ

علوم تواریخ و تطلع بر مقدمات و مقامات امم سالفه

و نمونهای تأثیر اجرام علوی و آثار حوادث سفلی

مهذب عقل و مجرب نفس گردد شعر فحسبک قول

الناس فیما ملکته لقد کان هذا مرة لفلان و خود حکمت

از منقول و مروی و مسموع و مرئی بتفصیل و اجمال بر حسب اقتضاء وقت و حال در سلک کتابت انتظام گیرد تا سلسلهٔ این حکایت واحد و ثنهٔ این روایت که از عجایب شهور و اعوام است انقطاع نپذیرد

الحد چنان اقتضا کرده که بقای انسان بالشخص محالست

والعمر قصیر والصناعة طویلة والوقت ضیق والتجربة خطر

والقضاء عسر بنابر تنسیق این مقدمات شرف علمی که

بدان مجاری احوال متقدم وکیفیت مآل قرون متقادم

شعر سلوا وجربا نفعا وضرا جزا واومدا احلوا ومرا

معلوم شود ومعنی کفی بالتجارب تأدیبا وبتقلب

الاحوال عظة وضوح یابد وحکم السعید من اتعظ

بغیره ومن یعتبر بمن سبقه یعتبر من لحقه نقاب اشتباه

بردارد تواند دانست که درچه درجهٔ مکانت باشد

ومنافع آن جمیع فرق را از سایند ومسود وفاضل و

مفضول چگونه شامل افتد این نیت ثبت ۹۶ نم

۹۰

نم

13

جزم شد که گفتم که ملا دلی و طبیعت مرا چند انکه در

تعلیق و تلفیق مبالغت رفت رویت که از

لوازم طبع غریزی باشد با وجود تعریق جبین خواطر

تعویق دفین ضمائر بتنمیق و ترشیق مواتات نکرد

شعر قلت للطرف الدمع لما ونی ولم یطع امری

ولا زجری ما لک لا تجری وانت الذی تجری

مدی الغایات از تجری فقال لی دعنی ولا

تؤذنی حتی متی اجری بلا اجر سرعت ذکای که

پیوسته مانند برق خطاف در مضایق معانی

جواز کردی بتراکم غمام غموم محجوب شد کانما

قد خبت شعلات الفاکرة وانتفت شقاشقها

الهادرة وانطوت حقايقها البادرة التي كانت

سارية وسائرة خاطر سودايى از هرزه لايى

بستهٔ دام ملالت وخستهٔ سهام كلالت كشته كفت ع

مارا بجز عشق تو درويشها ست پس مهدهٔ اصطبار

برافشاند وبطرز اين افسانه برخواند خزانهٔ افراسيابرا

در زواياى خانهٔ من وديعت نهادهٔ چندين طلب

زر ودرر چه است افتاب رخشنده بستم تا افاضت

انوار بسعى توام كردن اين استضائت واستنارت

دمادم بنابر كجاست شبها بركوشهٔ صفهٔ دماغ وراى

بردهٔ متخيله ابكار معانى را زيور بسته ايم وسر مجمرهٔ

سخن سرايى بدست مجمره كردان ع هو المسك

ما كررته

14

ماکرّرته یتضوّع برگشاده و در تخلیص معانی و

تولید بنات ضمیر اسرع من نکاح امّ خارجه سحر نموده

امروز دست زدهٔ خمول و پایمال اختر الست باز آغاز

سودایی دگر نهاده ع فیما لهاقصّةٌ فی شرحها طول نظم

از مشکل غمهای تو فریاد از دل آمد همه سعیهات بر

باد از دل اندر طلب امید بی حاصل تو جز خون

جگر ز دیده نگشاد ای دل چون از استنطاف اوج

استکبار و استنظار فائدهٔ روی ننمود ع با خاطر زرها

دلنوازی گفتم ای مفرّ آیات ضمائر و ترجمان لغات

سرائر ای چمن پیرای حدیقهٔ معانی و نقشبند کارگاه مانی

زمانی بلطف ربانی دل کار افتاده را دستگیری

کن و پای تثبت برجای دار و سودا خفت و طیش که
خفت
در دماغ مرکب دارد ترک ده تا از دشمن و دوست
بتیغ ملامت سرزنش نیابی نظم با کلک با گفتم ار سخن
پردازم ده شرح غم فراق و یک شه رازم گفتا که نیم من
اهن یا سنگ ممکن نبود که من در اتش سازم قلم چون
چونکه
ازین بود انگشت بخایید و بزبان صریر نفیر اغاز کرد
اولدر
ع نشین و قصه ان کوی و اشک بار در جواب
ارخامه
کفت درین طریق دمی بر اورد و قدمی کذارد
مضاف مربوط الی بیت نبود
نظم نبود کار چو من سر زده سودایی خاصه چون در تو نشست
خصوصا کبر
سخن ارایی مدتی تا ترجمانی ضمیر پریشان تو کرده ام و
خاطر زار کار خود او شته را از مشک و عنبر بالین و بستر

15

ساخته حاصل آن جز سیاه رویی مزوسفید کاری

ام سفیدر مبیضلق

توچه بود امروز زمانه را موسم رثاثت ادبت

زمانه نک اسکیلک علم ادبک ۶ بیت نک سقید رادلیقی وقتدر

شور زمان رأینا فیه کل العجایب واصبحت الاذناب

اهدا زماه صباحلدر

فوق الذوائب هرادیبی که هنگام تحقیق لغت

صاحلر

وبیان کمال بلاغت مأثورات اصمعی لغوی را الغوی

اثرلر عبث وقول هرزه

پندارد ومنقولات هراوی را اهراو مطلق خواند جاحظ

ظن ایته عبث وهرزه

نصیب

الجاحظ از دانش خود نبیند وکسائی کلیم برسر ترهات

درنزد ادیب مزبور

پوشد نمر را کلب صفت قلاده تعلیم بند دوروبه را

بلنک راکویند

خرکوش وار درحبض بیض شرمساری اندازد ودر

شدت واختلاط شرم ربه

کشف مسائل بلاء شدقیه ندا هلموا الشق سمع نجاه

ایلکی آوردر طولوس

عهد رساند خفش خفاش صورت متواری کردد و

یتشدر ره

مازنی را وزن نماند و تعلیلات مبرّد بار د نماید و ابن

الحاجب محجوب شود و زمخشری را زنخ شمرد و فرّا را ابتواض

اعتراض پوستین بپراید و ابن الاعرابی را حدّ اعراب

آموز د لامحاله مساوی و مثالب او مانند لغات

مختلف در زبان کافهٔ امم افتد و بمجرّد جهل اقاویل صحاح

او را بسقم نسبت دهند و عین نقصان را بر چهرهٔ فضائل

او خائن شمرند ذکر او چون بدل غلط بر زبان رانند

و اعتبارش مانند مُهْمَل در طریق طرح استعمال کنند

وگاه بیگاه از تناوب محن و تجاوب فتن با دلی گرم

و دمی سرد گوید نظم دم من همچو باد بر اهن چشم من همچو ابر

در بهمن نرگس و گل شدم کز نکشایم جز باب و بباد

بهمنم

16

چشم و اهن وهذه عارة الدنيا و شیمتها فلا ترج فالانت
یوموشم کن رجا ایتمه

شکیمتها همچنین هر صاحب آرای معنی آرا نافذ ذهن
ابلکگی ادیبك حالی بکیدر جمع رای دخول ایدیجی

نافذ طبع که چون بانامل ارتجال باطرهٔ پاکیزه رویان
حاضر ازوقتیه بداهت آقیق شدرسق

نظم بازی کند در شیوهٔ رکب و طرد قریحهٔ امرئ القیس
میزان نظم شروع ایده اتبه ملکك

ترنج شود و در اسلوب مدیح طبع از هر زهیر از هر لطائف
منور

کرانه جوید و در حسن اعتذارات خاطر عذار نابغه
کنار

عقدهٔ تعذر کیر د و از اوصاف خمور و ذکر سرور
منظم

اعشی منغص کرد و بعرض سلاست الفاظ و نفاست
بایکر

معنی و طراوت ترکیب لبید را ابلید و جریر را جز بزکوید
یوباز سوخته
احمق عدم اراده منسوب بینر بنت ایدر

و فرزدق را فرازدق و تعبیر کشد و سمر بسمره را ر قم
یوقش دولکلکدی تقیب
ان ابن تبعد ذکر بیل محو ایدر

توقیع رند و بحتری را بجیز نخرد و معنی را ۱۱۰۴ ابیت
سرزنش

معرّی راند و معزّز را بموات ابیات معزّز گرداند

واین اسمار را اسم بلا جسم انگارد و کثیر را از تغزّل

بقلیل و کثیر دم در بند دهر آینه از کثرت معاندت زمان

وقلّت معاونت اخوان حاصل عمر عزیز را بر تذکر ابیات

این الملقب مصروف خواهد گردانید شعر الی کم ازجی

عیش صبّ منکّداً واغضی علی الاقذاء جفناً

مسهّداً وکم اعد النفس المتیّم کلّما اتی موعد

بالخلف جدّدت مواعداً اذ قلت یأتی فی غد

ما یسرّنی وجاء غد قلت ایتیئذ وانتظر غداً

و در بنیاد روزگار بابنیاد این شکایت ورد

زبان ساخت نظم مرادیست چو بنیاد مکرمات خراب

بحر طویل

الف لامدن عوض در حرفینک تنوین

چو چشم یار و چو رخسار مردم بی‌آب ، دلی رمیده

چه گفتم دلی چگونه دلی ، دلی چو ماهی بر سنگ تفته در طبطاب ،

دلی صبور بمحنت دلی ذکور عنا ، دلی نفور ز راحت

محنت و مشقت

دلی انیس عذاب ، دلی بافت بی‌منتهای چرخ اسیر ،

دلی بر آتش حرمان روزگار کباب ، دلی نه نیست و نه هست

و نه هوشیار و نه مست ، نه منزجر ز عقاب و نه مستحق

ثواب ، دلی که چون هوس بزم باشدش باشد ،

گهی ز ناله رباب و گهی ز اشک شراب ، دلی که چون کند

او یاد نیکوان گردد ، چو حال خال مشوش چو چین زلف

بتاب ، دلی که بر دل او دشمنان ببخشاید ، چو آرزو کندش

ذوق صحبت احباب ، غلط همی کنم این نیست دل

سپهر عمست، که محورش همه رنجست و فلک‌رش افطاب،

و هر فاضلی که اطراف فضائل را استطرفست وافانین

علوم را مستودع چون بلبل زبان برشاخسار بیان

در ترنم آورد و در گلشن سخنان سحبان غنچهٔ بهجت

بشکفاند و در علمی معانی و بیان جرجانی را جرجانی

نخواند و در عذوبت کلام الکفی الکفاة را از زمرهٔ

الکفاة نشناسد و در درایت و کتابت صابی وضبی را

صبی داند و بتأسیس تجنیس بستی را سغبهٔ پستی

هنگام ملح و نوادر ابو سعید رستمی را نوادر رم

شکند و در القاء سؤال مهلتبر را مهلت جواب

ندهد و بسرعت رویت قابوس را ملاقی بوس

ندهد

ابجر ابجدی را
عبد القاهر
از برای اضافت نون ساقط شد
اخبایت وقباحت
از ابن عباد الوزیر
اقران
معروف
داند مستطرف
مندرست

بیند واز قدرت حذف مراصل بن عطا را ماند

الف وصل ونون تنوین ساقط انظار دار با

نابغه وار روز امید را شام شعر وبث بلیس

ساورتنی ضئیلة من الرقش فی انیابها السم

ناقع رساند ودر شب ارز و وظیفه شعر عنانی

من الهم ماقد عنانی واعطیت صرف اللیالی عنانی

الفت الدموع وعفت الهجوع فعیناي عینان نضاختان

مترتب یابد وهر موزون طبعی که در معرض بیاد

عوارض عوض خاطر خلیل با توغل کامل وتعمق وافر

از رشک توجیه الفاظ او وا شباع معنی دخیل نماید

دیوسف عوض که صدر نشین رسته عوضیان است

در موقف عجز صدر را از عجز باز نشناسد و در تقطیع

افاعیل چنان از دشت مقطوع گردد که میان فاعلات

رملی و مفاعیل هزجی امتیاز نتواند دائم روی دار

بقید محنت ایام مقید شود و رکن وجودش از زحاف

ضیم واجحاف هر تسف اف غیر سالم و هر متکلم که در نظم

تقاصیر اصول کلام حاصل محصول را چون تحصیل حاصل

محال داند و هنگام شروع در مشرع شرع نعمان از خوان

نعمای اوانواله ستاند و محمد ادریس در حلقهٔ تدریس

قلم بطلان بر سطر دراست کشد و مالک مملوک و احمد

بخصال حمیدهٔ او مقتدی شود با عوض او در مسائل

عویص فقه قول غزالی ترانه و قفال در القلتین نماید

مکحول

مکحول را سرمهٔ انتباه در دیده کشد واز جادهٔ منهاج

حقایق بعیز لفظ حاوی او الفاظ وجز نا چیز اید و در

بساط بسیط وسایط وسیط متروک ایم الله که اسباب

حرمانش چون رخصت فقه واقاویل ائمه وتاویلات

نحو وزحاف شعر اتساع یابد ورثاثت حال و

قلت منال وکسر جاه وحرمتش مندوب ومستحب

ومال ودمار مستضاع ومستباح کردد و هر حلیم محقق که

اکر سر درج حکمت بردارد وبمثقب رای ثاقب

لآلی حکم را سفتن کیرد از کمال غیرت صاحب شفار را

رنجور دل کرداند وبتهذیب قانون اشارت راند

ورسالة الطیر امقصوص الجناح سازد حدس

ثابت قره
طرطوسی

بقراط بقراطی نخرد و دیده حذاقت ثابت قره نماید صفار
او بیند حکیم که
ذهن ابن الکندی بگندی گراید و در ترکیب قیاسات
سبز ایدر
منطقی نطاق لاتنطق بر میان ناطقه ارباب نطق
رسیس
بند د علی الحقیقه راحت و تن آسایی او در حیز عالم
از حکیم مذکور
چون خلا برود در عالم عین محال باشد و حصول آمایش
بر مثال جزء لایتجزی بالفعل ناموجود آید و امّش مانند
جوهر وجودی بذات خود قائم و شادیش چون عرض
محمولی غیر متقوّم هر دم تحقه او در اقضیه مهمله خوانند و
قائم دکلدر
اجلیم ابور
در صغری و کبری از وی حاسبی بر ندارند آشنا و
بیگانه بر عکس مطالب او توفر نمایند و دوست و دشمن
کثرت
نقیض مطالب او را چون استثنا از عین مقدم منتج

م ۱۱ | ۱۱ ن

مرادات را مانند شعر ان الزمان تابع للانذل تبع النتیجه

للاخس الارذل امروز فضل فضول و بدایع بدعت

و هنر محض بامثابت نظم هنر را عیب میگویم که من

عیب هنر دارم در بن عهد هنر دشمن در بنین ایام نادانی

و وقاحت را که عین نقاحت فصاحت نام نهند و سخافت

رای را طبع سخاوت رای تمامی از تمامی کفایت شمرده اند

و سعایت عمدهٔ مساعی تصور کرده هرکه چون صبح نسیمه پیش

گرفت چون آفتاب تاج زرنگار بر سر نهاده و هرانکه

چون شب پرده پوش خطاها گشت شهاب آسا ناوک

دلدوزش برجا است کرند حلم حلم عجز و هوان گرفته

و علم علم انتطاس یافته زنا و فضل غیر وار و نور ارب

در ظلمت تواری ارباب نطق معدود از باب

جنون وکین مسخر سخره ومجنون وکردون مربی هر خسیس

ودون شعر لا مكنك الله دنيا نافقيمتها لبست تغى عند

ذى لب بقيراط دنيا تأبّتْ على الاحرار قاطبةً و

طاوعت كل صفعاد وضراط کدام فاضل اصیل که

جز اشک شفق کون از کردش سپهر با شفقت

رابته غدو واصال دار دو کدام جاهل لئیم که در غبوق

وصبوح جام کام از راح فتوح مالامال ندارد چنانکه

ابن اللنكك بصرى كفت شعر زمانٌ قد تفرغ للفضول

يسود كل ذى حمق جهول فان احببتم فيه ارتفاعاً

فكونوا غافلين بلا عقول قلم این قصه پر غصه چون

آب

آب فرو خواند و شکایت نکایت آمیز از ثری بثریا رسانید
و گفت اگر من بعد الیوم خود را بدست فکر جانسوز تو باز
دهم و در طریق تألیف و انشا قدم بر صفحهٔ سیمین بیاض
و سر بر خط مشکین تو نهم ع فحینئذٍ اولی بالقطع من وصل
ال شوریده حال از یاران قدیم که زمان شدت و رخا
و میقات خوف و رجا جلیس و انیس و سمیر ضمیر
و همراز و دمساز بودند چون روی صفا و بوی وفا ندید
و نشنید از صحبت ایشان یکسو کشیده در بیت الاحزان
سینه سرشک خون از دیده میبارید و زار زار میسرایید
نظم با هر که در آمیختم از من ببرید • جز غم که هزار آفرین بر وی
باد • هر چند خواست تا خامهٔ نسیان بر ذکر خامهٔ دو زبان

زند و خاطر را از خاطر فرو گذارد بواعث ع هی النفس

ما عودتها تتعود هیجان می آمد و خرمن قرار و شکیبایی را

بباد بر میداد و میخواند شعر ایا بهجات النفس فی ظل

دارکم بفوز بها المشتاق لولا العوایق آخر الامر دست

در دامن الابرام وسیلة النجاح زد و پناه با جناب جنات

مآب عقل برد و نخستین ستایش کرد بدین کلام نظم

کای حروف آفرینش را کمال نو الف وانکه از لاجورد

سرمدان بر چهره لام بر تو و بر نور رای عالم آرایت پوشیده

نباشد که خیر محض چون فعل آن مقصود بالذات است

از شائبهٔ اعراض اغراض دنی مشوب نتوان ساخت

و بر موضوع دیار محمول نکرد نظم کر با هزاران قدر هر هیچ

نزانند

ندانند ، از عقل خجل نیستم اخر که تو دانی ، مقالات یاران که

ازعقل معلوم اولدیکه

تیر باران سآمت و ملامت بود بسمع اشرف رسیده

ارعقل ، اوصانق ، لوم ایتمک

باشد خاطر سادکی جبلی پیشه ساخته چاشنی شربت

الکس احلی من العسل چشیده و خانهٔ سبکسار

و مهذار کابی بر آتش کلّ لود لونه یتخیّل ، از

هزیاده کور

خرده دانی زباد بد رشتی برکشاده و بصد بیان شکایت

عیب بیلمک

زمین و زمان فرو میخواند و در تجاوز حد تمسّک بشعر

طغرایی شواذا انا لم الم عثرات دهر ، اصبحت بها

اصابت اولندم ، جمع تباعت بیز ایاق قیم ، دخلا یتز ، تتیه

الغداة فمن الوم ، می نماید و بالهام متنبی شواذا اتت

وقت سحر ، ترجمه ، کلدیکی وقت

لوایدرم

الاساءة من وضیع ، و لم الم المسیئ فمن الوم ، متوهم میکرداند

ایده یور ، کوتولک بعز بطادنی ، کوتولک ایدیجی ، غم دیرلجی

مبادا ارباب فضل و هنر تکاثر او در تجاسر و توغل

ارقلم ، او ولیه که دل لو بیده کورر

در تملل وتمادی در تعابی از قبیل ع ان السفیه اذا

لم ینه مامور پندارد تادیب وتهذیب ایشان حوالت

بنور ارشاد وهدایت ورشاد شمایم ودع ان صح

منک الهوی اذ شدت للجیل باشد که این گمراهان

بادیهٔ تقلید وطواف کعبهٔ مجاز ترک اصرار باطل

وانکار بلاطائل گیرند والا بار من ازین منزل تنگ

سینه رخت اقامت بیرون خواهم برد وچار تکبیر بر صحبت

ایشان زدع رفتم که بهاد بینوخوش یکنفس نفس لواه

حاضر بود از غایت دلسوزی بر حال دل شوریده در

رقت وشفقت حاضر اطمئنان واطمئنان مرا میگفت

شعر لا ترحلن فما ابقیت من خلدی ما استطیع به

نوان

تودیع مرتحلٍ، ولا من الغمص ما اقری الخیال به. ولا

من الدمع ما ابکی علی الطلل دل همچنان بر عادت

مألوف مبهوت وادی قلق و اضطراب بود دور

از خور و خواب عقل چون میلان نفس لوامه در الجویا

زد لنوازی مشاهده کرد و عجز و مسکنت دل

مستمند و تألم و تأثر رفقا بواسطت غربت او بر

قطیعت کلی محقق دانست و سخن معقول بشنید

بر مقتضی ان من المعروف استماع کلام الملهوف دلداری

از حضرت کرام عز ذکار استعارت باشد مبذول فرمود

و بطریق نصیحت گفت چند بهر ماجرا با ماجرا شو

ایاک ان تضجر من مطلبٍ، فآفة الطالب ان یضجرا

جهابذه جمع جهبذ یعنی عالم

حالی نفس را که شفیق شفیق او میدانست برسالت

فرستاد و خاطر و خامه را احضار فرمود و این زبان بادل

بهم باد لهٔ عاقلانه بر تحالف و تألف ترغیب کرد و بر عیب

استیحاش و تجنب بجنب تجنب و تودد ندیم باز خواست

بلیغ دل را اندک سکونی حاشی بدید امد خاطر راه صفا

گرفت و عزم پیوند وفا کرد و از دور بقدم تقدیم

تحیت و سلام را آواز داد شعر سلامٌ علیکم والعهدُ دُ

بحالها • وقد جاوز الاشواقُ حدَّ کمالها • دل را کرم بر بید

و چون جان در بر کشید و گفت ع مارا غم یار خویش کار

خویشست • بیا و بیاور تا چه داری شعر هلم الصحیفة

والمقلمة • وَاذْنِ المحبرة المفعمة • خامه نیز سرارادت

بجنبانید

أرذل برادر أرذالجال

علف دوستلغه محبت

استیحاش ما آفته وحشة

زمور مقدر قلب باوحدت

دوات ترتیب ایله حقه جو طولو

2H

بجنبانید و در معنی انی ازل من وتید بدین دو بیت که دفتر
قازق

استماع کرده بود نقش نمود رباعی چندانکه قفا خوردم از دو چون

مسمار پیشانی من سخت آمد در کار تا باز شدم عاقبت
عمر یاتا برده جدا

از سرتیزی با این همه سرزنش برون از در بار قدم بر

جادهٔ مطاوعت نهاد شعر وخال اسفیر منه الاشواق بالاتر
ارخامه یوردم

نهایت ما شئت من اوراق قرطاس از املاء خاطر
کتور دیله دیلنز

باستظهار عفو واغماض اهل فضل که ساحت معالی
مدد آمد

شان از تطرق حوادث مصون باد و نصاب افضال
بالغ

از تطرق زوال محروس شروع رفت و آنرا تجربة الامصار جمع مصر بمعنی مماکت

وتزجیة الاعصار موسوم گردانید نظم درهمین حال د
امرار وسوق کردن جمع عصر علا متلنی ایلدی کاراخامه

درهمین مجلس بهمین کلک برهمین کاغذ بیرنگ

نقش حکایات و طلسم نیرنگ روایات چنین ارتسام

یافت که چون منکوقاآن در سنه خمس و خمسین و ستمائه

باستخلاص ملک منزی از اقصای بلاد شرق لشکر کشید

و برادر را قبلا قاآن بالشکری جرار و عدت و بسیاری

بسیار بصوب قراین از مضافات حدود

ختای نامزد فرمود هم در اثنای این احوال نوبت خاتمت

او بخاتمت پیوست بر قضیت عادت روزگار جفاکار که

یعطی فیرجع فی عطائه منشور دولتش بارسال

ایلچی هادم اللذات و تبلیغ بریغ فاذا جاء اجلهم

لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون استرداد رفت

شعر ابدا تسترد ما یهب الدهر فیالیت جوده کان

بخلا

بخلاف چندان از رؤیت سلطنت وسطوت لشکر وشوکت

بأس رادع ووازع نگشت واز یاسای او عوض مانند

یاسی، وتلک الایام نداولها بین الناس، ودر آن سنه

اواخر شهور سنه ست وخمسین وستمائه برادرش

اریغ بوغا در قره قرم که مرکز دایره سلطنت ومعسکر

طلیعه دولتش مانده بود اشاعت این حالت

او را مایه غرور وداعیه هوس خانیت شد بدین

داستان قتقتای مادر بالتو که بزرگترین خواتین

منکو قاان بود موافقت کرد واز پسران الشتای

ویرلتاش وزیرکی وبعض نبیرگان جغتای وارقدای

الغول پسر گلکاه این رای را نصرت دادند واو را

بجانی برداشت نظم یکی را بر دیگر ارد بجای جهانرا

نمانند بنا کتخدای از دیگر سوی پسر اوتکین برادر

پادشاه جهانگشای جنگیز خان و دیگر شهزادگان و

امرا تشاور و توافق کرده معاون و معاضد شدند

قوزنور اپی

و گفت زاده قاآنی قبلا راست اینی با وجود اقا

بیوک فرزند اگر کوجک فرزند اش

چگونه خیال تفوق بندد بدین سخن کلمهٔ اختلاف

از هر کناره در میان امد حدیثی بود مایهٔ کارزار

شعر فان النار من عودین تذکی وان الحرب اولها

جوب اشتعال ادانور

کلام چون اریغ در مقر مملکت اصلی بود ولشکرها

جو نه تعلیل با حزر دقیقه

از جوانب بوی نزدیکتر متصدی امر خانیت

گشت وطریق شبق ونزق جوانی پیش گرفت

مشهور هوا وهوس جفت

واز

26

واز طریقهٔ اسلاف وشیمت پدران نیکو رخود

انحراف نمود واین توهم برخاطر او استیلا یافت

که شهری نو بنا کند وخانهٔ مقرّ سریر سلطنت

باشد از زر ترتیب سازد وروزگار از

انشای کاتب اشارت میکرد نظم خانهٔ زرّین چه

سازی رای رزین بایدت • عدل باید ملک را

محکم

آن کن اگر این بایدت • صاحب وتاج وکلاه

سلطنت وملک — خطاب

از خطاها رو برا • چون قبا در چین مکش گر ملکت

از خطای خلق

چین بایدت • رو در رو سپر کن چشم بر پرچم نگار •

نصب ایله

گر نظر در روی خوب وزلف پرچین بایدت •

ابتدا احد ایله پریشان قیل صاره رودر خوبه نظر قیل

اگر استر ایسک

با درشتیهای گردون سازگاری کن بلطف •

مدارا ایله — اوجیلق ایله

برکنار تخت ملک از رزم بالین بایدت

کر عروس سلطنت را میکنی عقد نکاح ترک

مهر خویشتن از بهر کابین بایدت پس یرلیغها

باطراف ممالک فرستاد تا خزاین موجود با اموال

را
متوجهات واجب سالیانه و کله و رمه و انواع مواشی

حیوانات
ایراد عائده

چند انکه ممکن باشد بپایه تخت اعلی که سپهر را دعوی

محاذات آن ممتنع مینمود روان کردانند و از تمامت

مبتدا
ایل بزرکان و متمیزان و مهندسان و بنایان و انواع

مملکت و رعایا و اطاعت معنا لرعیه در سنه و خلق معنا رعیته ده کلو

محترفه بسبب اساس و اتمام عمارت و تمدن و توطن

و تکثیر سواد آن شهر که مهندس وهم در عرصه تخیل بانی

آن بود توجه نمایند الغو نبیره چغتای تمکین تمام و

خبر

قربی

27

قربتی عظیم در خدمت او یافته و محلّ اعتضاد

و محرم اسرار گشته و صورت چنین بوده که در مبدأ

جلوس منکو قاآن چون خواجه اغول و یاقو پسران کیوک

خان فرزند صلبی اوکتا قاآن مواطات کرده با چند

اتفاق

شهزاده و نوبینان بزرگ همداستان شدند که مغافصه

تر کیبی شهزاده یه اطلاق اولنور و اون بیک عسکره رئیس و سردار اولان کمسه یه نوبین دیرلر

غدر نمایند چنانچه تاریخ جهانگشای ادا احوال را

شارحست منکو قاآن از منصوبه اندیشه‌های

تدبیر و ترتیب

مخالفان خبر یافت و بأسر و قهر ایشان بأسرهم حکم فرمود

اسیر کردن جمله سر

واکثر با اولاد و احفاد مقبوض و بر تیغ یاسا معروض

گشتند در بین نبیرگان جغتای الغو و احمد بوری

و بیک پی اوغول و بزجی را بسبب صغر سن و عمر مقدر

مخفی داشته اند و از زیر شمشیر قهر خلاص یافته و سایهٔ

تربیت اریغ بوکا نهال قامت الغو را سرو آسا نشو و نما

داده بود روزگار بهر دو برادر شیوهٔ اغنا و اصطناع و
اهتمام ایلک

صورت اخلاص و اتباع انگشت نما دیده چون اریغ

خانیت یافت او را نامزد فرمود تا در نواحی المالغ

خیام اقامت کشد و آن حدود را براه حکومت

محافظت نماید و خزائن ممالک که ایلچیان بطلب
مأمورا

آن متسارع شده اند آنجا آورند و الغو آنرا بقره قریم
قونوجی

میفرستد چه المالغ سرحدیست بل مثابت مرکز
مقام زیرا

دایره و دیگر اعیان بلاد و بورتهای معهود شهزادگان بر جای ها
ذوات

انتظار که از محیط بمرکز پیوندد چنانکه نقات محتازان
سپاهان معتمد

28

روایت کنند که از المالغ تا بیش بالغ مسافت دو هفته
مقدار
راه است و از بیش بالغ تا خان بالغ از جانب جنوبی براه

بیابان که مغول انرا ایونی اول کو بند چهل روزه راه

و از انجا تا قیچو که ولایت تنکت است حد ختا را از

طرف شرق و تا قره قرم از جانب شمال هم چهل روزه راه

و باز از قره قرم تا خان بالغ و هم از انجا تا قیچو همین مقدار

مسافت نشان میدهند بدین موجبات الغور اروان
بُعد
گردانید و او شهاشتر شامل و لیاقت کامل و رو عتر مذکور

و شوکت موفور داشت صورتش چون کلاه تن خوبی و سیرتش

چون مل همه جان روشنی از المالغ تا کنجل و تلاس و کاشغر و

کنار اب آموی ها در قبضهٔ حکومت او رد و لشکرهای

چغتای را جمع کرد و باندک مدت شوکت و استیلا

و مکنت و استغنا یافت خوانین اطراف جهت اریغ

بوغا پیش او آورد ند خود را برگرفت و بار و زکار

یار شد و عداوت آشکار پس خواست که از اطراف

فارغ و ایمن باشد و در تمشیت امور سلطنت و مدافعت

یورتلک رابلا ویرمک

خصم توانا متمکن چون جنگیز خان در مبدا اخروج بهر طرف

نوبینی بزرگ با لشکری ناخش یستاری می فرستاد تا هر کجا

خلیط

بربقهٔ طاعت وایلی در ایند رعایت کنند وانجا که

تنمر و تمرد نمایند انذار و تنکیل بی نهایت بتقدیم

بلنطلنماک اخافه کردن شدت کردن

رسانند حکم فرمود تا پسران چهار کانه هر پسری امیری را

با هزاره بسرحد هندوستان و نواحی شبورغان و طالقان

وعلی اباد وکاونک وبامیان تا در غزنین بوشتارند

هزاره تولی ابناز نوبین بو رو هزاره نوشر ایلچکدای

وهزاره جغتای بنرون نوبین وهزاره اوکتا قاآن

ملک بوغار رسالی که منکوقاان بر تخت خانیت

استقرار یافت وخورشید دولت جهانگیرش بر مناکب دوشرها

اقطار تافت شعوا السّعد تابعة فی الرّاد والطفق والجدّ

تابنده شد ازمنکوقاان صباح داختام بخت

نادمة فی النهل والعلل سالی بهادر را با هزاره انجا

ندیم اولدر اول شراب ایکنجی شراب نوشی اولده تو شنده قده ییغزانما

فرستاده بود و بر تمامت ان لشکر حاکم مطلق گردانید

ایلچش

وایشان از تجبّر وتحکّم وشراست طبع وجموح نفس او عظیم

ازخلق سالی بهادر بدخوی جهاریک

متشکی بودند القصه درین حال نیکپی اغول وسارای

ایلچی را ایکنبار اب اموی فرستاده حکم کرد که نیکپی

اغول بحکومت بخارا و سمرقند و محافظت آن

حدود اشتغال نماید و سد ای ایلچی بسرحد هندوستان

رود و امرای هزاره را با لشکر که در زیر رایت

حمایت ایشان عنان بقاید تبعیت داده اند بانقیاد

ارامرا هزاره ییدیجی ادیماقلیق

و مطاوعت خوانده و سالی بهادر را گرفته بخدمت

الغو فرستند بموجب فرموده تمشیت مهم را که بدان

مأمور بودند پیش گرفتند نیکپی اغول در دیار ماوراء

نهر کوی دولت در خم چوگان مراد آورد و برعایت

لشکر و حمایت کشور قیام نمود و از زمان اوکتا قاآن

باز شحنگی سمرقند و بخارا بجونکان طایفه بوقا

اوو قند ان روی او وقتنک یرو لسند ان

بوشا مفوض بود و بقاعده ایشان هنوز مباشر

غالد او لیش

ار قرار

برقرار مقرر داشت و سداى ايلچى مزغاول وقتلغ

تيمور و تيمور بوقا و ساير امرا و مجنده را استمالت

غلر لنمش

كرده مطيع و خاضع گردانيد سوارانى كه با قراه در قرآن

ايلدر
تواضع ايده يجى

تحسين شماوات مباهات شعر لنا الترس مجلو

مباغضه ادكدملك جزم اليوب بر كردن اولطه سيدر

والجياد سريرو لنا السيف شنف والحديد حرير بينمودند

جمع جواد فرسلر تخت كوشواره زره خفتان ويردر

واز مضايق مكامن پرخطر و مصاعب معارك جان ببر

جمع مورد

چون تيغ خود سرخ روى بيرون امدند بس سالى را كه از

بهادر

مرض كبر وتعضا غير سالى بود بند نهاد وتمامت ان

تسلى

لشكر را استصحب خود ساخت وتبيت ايشان را

بغارت سمرقند وبخارا كرد كما يمنى طفيلى بمادبة

ملايه
سورطعامى
اميد لنديرر

چون بسمرقند رسيدند ان لشكر را از غارت

ممنوع گردانید ع کما مُنِعَ عطشانٌ من الماءِ اما از نیمجانب

اریغ بوغا چون بر عصیان و مجاهرة الغو مطلع شد و

اظهار کرد

مطلع و مقطع احوال پیش نظر او در دانست که

خود کرده را هیچ تدبیری و تدارکی نیست نظم با خود

ار بد کرده ام بد کرده ام از که نالم چون که خود کرده ام

بزرگان گفته اند دو کارست که مباشران آن از

صحت رای و برکت سعادت بی بهره باشند بهرزه

غم خوردن و اعتماد بر دشمن کردن چه اول آبروی عقل

زیرا

بر دنست و دوم مار در جیب پروردن و در جهان

خود از زهر گیاه و کَبَتْ امید شهد و شکر که بست

حنظل

هر خردمند که بوقت خود در زمین قابل تخم برومند

نکاشت

نه کاشت لاجرم هنگام ادراک ریع وارزوی

انتفاع چون خط آمی بر سطح اب روان نکاشت

چاره ازان دید که غباری که میان ایشان خاسته است

باب چشم رتیغ فرونشاند ومجازات غدر و

خدیعت در موقع توقع شکر نعمت وادای خدمت

فرا او نماید، قصه خواندن چیست چون اسباب

وحشت ومنافقت ووسایط مکاوحت ومکافحت

بدین موجب که ذکر رفت متوافق شده بود

از طرفین مستعد ومحتشد گشته بر قصد یکدیگر

، نظم دو خسرو دو رستم دو بیرون جنگ ، دو لشکر

دو دریا ز پولاد و سنگ ، شعر کتائب ما انفکت

تجوس عمایرا من الارض قد جاست الیها فعافیها القلین

المروری والشناخیب دونه • وچون حجرا یترک

الماء صادیا • باعتاد وعتیدی که نطاق فضای عالم

از هزاهز آن تغافیق میگرفت وکوه را با هم سنگدلی

در زیر سنابک بار پایان از چشم چشمه اشک میریخت

در موقف مناجزت ومشاجرت شداد افراد وجلاد

اجناد بعد از طواف وعثار وطعان وطراد چون آسمان

وزمین هیات مشو احجار ناس فوق ارض من دم •

ونجوم من نقع سماء قتام • گرفت بر لشکر العلوج چون

چین زلف خوبان چین شکست افتاد وفوجی موفور

در یک لحظه از ابروی غمزه زن کمان مقتول بیرجان

اسود سیاه گشتند بوقتی که از نهیب تیغ اربع مانند

لمر مجال در میانه باشیدن نیافت سبک چون سوز خود اگرچه

هم بر سر پیشانی بود روی بتافت و چون است همت

پر خاش چون بس بر شاخ ار زو نرسید چون شکوفه شاخ

انگشت حسرت بدندان میگزید و با آنکه خار ادبار

بخت در پای شکسته دید و در شاهراه نجات خسک

آفات ریخته زود پای گریز بر داشت او صاف

و وشر تا چند بوافی لشکر او متوفق شدند و امداد

بلیت بدیشان متطرق النوعان بخیم خود معطوف

گردانید و باستجماع متوقان لشکر و استیناف اسباب

مصاف مشغول گشت در تصاریف ان احوال

سداى ايلچى با امراى هزاره ولشكرى چون امواج
وحدت
بحار بخدمتش ملحق شدند الحق از انقال گرفت
وايشانرا بنواخت وخلعت داد وجراحت روزگار بالتيام
بپيوست وكار خلل يافته نظام يافت ان للدهر صبورا
وثبورا وكان امر الله قدرا مقدورا چون بلشكر
ونتيجه
استظهار يافت صف مقاتلت اراست وبازچون
شير زخم خورده وپلنگ خشم اورده كرتى نمود شعر
كرارو ممالك وتكرار ارلك
بجيش جاش نح الهيجاء رحتى رأينا البر بحرا من سلاح
قاينديلر جنكده
بعد از جولان شيران بيشه وغا ومطارده مبارزان
تورغونشمق
ميدان از رزخوش وغوغا وزوال نزيلان منزل نزال
نزل ايدنلر
وقدوم مقداما سفام انتقال الغو بحركت نصب
١٩٠ ١٩٠ ارة

برعسكر ايله كه

33

جرارهٔ خطی عامل مدار را از عمل الغا کرد و بنفس خود

حمله برد شعر و جرد منه اغماده کل مرهف اذا ما انتضته

الکف کاد یسیل، تری متنه الفرند کانما تنفس

فیه القین وهو صقیل، اریغ از زیغ روزگار و

غلبهٔ خصم کامکار سراسیمه گشت کوکب طالع راجع

و برج امنیت معوج الطلوع و مزاج بخت نامستقیم

دید چنانکه ابن بابک گفت شعر انا نشوان من خمر

الامانی، ونشوان الامانی غیر صاح، وما نبهت من طلب

ولکن بسل الحسناء عن بخت القباح، لشارش

چون روی توقف ندید ندیشت هزیمت بدادند

در دولتش بموافقت چون پشتی نیافت روی برتافت

وسناد زحال این ندا بکوش جانش رسانید

نظم بخت زرد دیده خون ببارید و برفت ، بر ملک

جوانیت بزارید و برفت ، چون دید که نیست هیچ فوا

روی وفا ، اقبال تو هم قفا بخارید و برفت ، تثبت

کنایه از تفکر غم

وقرار مغلوب و خوف و هراس غالب شد

وقال علی کرم الله وجهه لکل تضار جالب ، ولکل دَرّ

لبن

حالب ، اخر کار بعجز و خضوع راغب امد عنان

صاغیجی وار در

اختیار از دست و تیر اقتدار از شست رفته لاجرم

ضرورر

رکاب فرار گران کرد و در راه نزدیکی قبلا نیز لشکری

چون حوادث زمانه بی کرانه روانه فرموده بود تا برّد

تتغک
یجاتم پیرر

تیغ جواب جواب تمرّد و استکبار وسزار تفرّد و

استکثار

استکشاف او دهد بجز التجا بآستانهٔ دولت قبلا قبلهٔ

اقبالی ندانست عازم خدمتش شد تا در باب

اسباب مخالفت با برادر و موافقت با دشمن که

درین دو قضیه طرف نقیض اختیار کرده بود عذرها

گوید از پیش ایلچی فرستاد معلم بوصول وحصول

ندامت از ما مضا و کیفیت مجاری قضا چون

بار دو رسید حکم رفت تا او را از طرف یسار در

اورند بیت راست خواهی بی بلاها کس ندید

از فلک روزی بیمن الله یار شرف تکشمش یافته

معز مشمول در حضرت کردوا مثال اقتران جرایم را که

موجب آن اغوای ارباب اغراض بود اعتراف

کرد و فور معدلت جبلی و شمول نصفت اصلی مانع

انصاف نکردن

شد که برادر را برای استبقای ملک اسیبی

رساند بروی بخشود و جان بخشید چه نظم ز ابتدای عهد

ادم تا بدور پادشاه، از بزرگان عفو بودست

از فرودستان گناه، جهت باشیدن او مصیف

یازلق

و مشتاة بلغت ایشان عبارت از ییلاق و قیشلاق است

قیشلاق

معین فرمود و او را با یک خاتون و معدودی چند که

تکفل خدمت ضروری گردانند بدان یورت فرستاد

از متکای تخت سلطنت بمقام کربت و غربت

محنت

افتاده چهرهٔ سلوت را بناخن تغابن میخراشید و از

تسلی الدانق

کردهٔ خود بر خود میپیچید چون از شراب غرور سرمست

شده

شده بود ناگاه در خمار ضجرت ماند و روزگار چون

اضطراب

آب بر روی فرو میخواند شعر وصبرا على خير الخمار روشره

ازاجير صبرا آز خمار چوق خمار

بما قلت اهلا للكئوس ومرحبا عاقبت خمار شکن را

سن دیدیکچون بن دوستمک دیلدر بو للغه کلدکده دیلدر ایچون

ع رواء خمار الخمر من تشرب الخمر پیمانه وار شراب

در خود پیمود تا قرابه صفت ممتلی شد و جام قالبش

قربه

بر سنگ جفای ایام آمد و شراب روحش که

چو مهر شیر فتنه جهان بود بر خاک ترحال ریخت

رحلت کردن

و ذلک فی شهور سنه ثمان وخمسين وثمانمائه

و مدت خانیت او دو سال و نیم بود و ازو

پسری ماند آرزو نام بیت اگر سال گردد هزار

و دویست بجز خاک تیره ترا جای نیست نزدیکست

بدین معنی رمز زده که وقتی اتفاق افتاده است

شعر وعمرک لابدّ منه ان یزولا فان کان یوما زائلا کان

البتة زائل المقدار

الفناء تتمیم ذکر چو اریغ بکر بخت مسعود بیک که

بیاک

در خدمتش بر رسم منکوقاان باسم وزارت

مفاخر

موسوم بود و در حلبهٔ معالی اعشار مکارم و مآثر

میداد حصهٔ سهام میسر

بر مخایل او مقسوم بخدمت الغو شتافت و شرف

جمع مخیله از حسن شمائل

تکشمشی دریافت و برقرار ملازم بندگی شد الغو

مظفر و کامکار بیت ایام رام و چرخ رهی و جهان

بنده و قول

بکام دولت مطیع و بخت مساعد زمانه یار

اخر شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائه در المالق

بر تخت مملکت نشست و علم دولت از چتر زرکش

افتاب

افتاب بکند را ببند و هرغنه را که مادر مبارک شاه و خاتون

هرغنه یه که

قره اوغول و نبیرهٔ جغتای بود باستیلاء در قید ازدواج

زور ایله جبرا

او در آورد بغایت او را دوست داشت و از عذر هم

هرغنه یه زیاده حقلك معذور ایدی

اشتقهم حبیباً هرغنه را دو خواهر بود یکی اولجای

افضلی پارلنی

خاتون که هولاکو خان او را بزوجیت قبول کرد و دیگر

بیلکی که خاتون صاین خانی باتو بود و اتفاقست که نقشبندان

ابداع بنوک قلم اختراع در میان مغول چنان

عجیب و غریب ایجاد

صورت بکمال حسن و بایستگی و زیب لطف

و شایستگی نینکیخته اند هرغنه هرچند بتر خود پرست

قوپارمشلر

بود بارین اسلام میلی تمام داشت و پیوسته

تعصب مسلمانان کردی اما روزگار میکفت

یاردملك

بیت تو در دیار مسلمانی بزلف همچو صلیب ،

چه کافری که نکردی ز هر مسلمانی ، و شیخ الشیوخ سیف

تعجب مبالغه تحکما کنایه در

الدین الباخرزی رحمة الله علیه که مقتدای عهد و

قطب دور و شاهباز علم طریقت و پاکباز

باکه وقت
ایدیکی
مجرد

عالم حقیقت بود در شیوهٔ تذکیر تقریری همچون

همت خود بلند داشت و در توحید ذات و تجرید عالی کردی

صفات تلفیقی چون وحدت دور از مانند معنی

جمعیت در رساله

شریف بدیع که در ایضاح خجلت ده آفتاب میشد

و لفظی عذب لطیف که قطعهٔ کاتب در صفت

روانی از شرم آن چون این ردیف آب میگشت

باخرزینک تقریر

قطعه از آنکه با لطافت الفاظ عذب تو ما تشویر

خجالت و شورش

بخورد

37

میخورد ز خجالت روان آب ٭ لؤلؤ چو نطاره بود
ارزد وقع باخور اقبجی
ز لفظ تو یاد کرد ٭ وز شرم غوطه خورد و نهان شد
میان آب ٭ در عهد الغو بند ای ارجعی ازین
سراچه نا پایدار بدار القرار ابرار خوامید بیت
حملی
جانا بجز بیستان چندین نماند کس ٭ باز آی که
کبر و کلاه که
قدر تو نداند کس ٭ و ذلک نوعا شور ارسنه
احدی و ستین و ستمائه و علی هذا الغو باستظهار
انکارکرد
و رونق تمام و حصول مرام در سلطنت بانتظام
روز میگذاشت و بهر طرف که عنان تافت
مؤید و کامران با تبجح و ابتهاج و تنجح و ارتیاح مراجعت
سرور سرور وصول الی المراد سرور سرور
کرد ناگاه چشم بد روزگار در کار امد و آمارات

ادبار و آثار اتک ر اشطار بهر غنه هنکام وضع حمل

ساغر تن بلورین را از شراب ناب روح خالی کذاشت

وقلم تقدیر بر روزنامچهٔ حال ایندکار انسخه این مرثیه

نکاشت نظم دریغ نهفته مهر و دو هفته دریغست

در گل قد آن سرو و رفته دریغست آن سنبل پرتاب

شکن برشکن او از صدمت باد اجل آشفته دریغست

طوفنه   ریحان

سرو که همی شد تنش از زده بطلبرک فریاد که در خاک

لحد خفته دریغست الغرض چون حال او سیه پوش و سوکوار

ماتملی

کشت و نعمان لالهٔ نعمان عارضش چون لاله در مهرجان

غل   کوز فصلی

بلای تن و توش دور تند کرد او مبخو اندابن بیت

قوت و قدرت   اهتنیلا

باناله وخروش نظم بود تو هنوز در چمهاست رنگ

تو

تو هنوز در یاسمنهاست * روایت قوت غضبی

دیدار تو با قیامت افتاد
نیکست و لی در آن سخنهاست

و غلبۀ وهم بحدّی رسید که حکم فرمود تا سمرقند و

بخارا را غارت کنند و مسلمانانرا اهر غنه مائل و متعصّب

ایشان بودی بر تیغ گذرانند یعنی دوستی او مرا ابطال نفاذ را

بروز مبارک نبود مسعود بیک مانع شد و قضای

بد را چون دعای ابطال دافع و قد گفته ام شعر زمانک

یا سلیمی قد تقضّی * سواء ان تغضب او ترضی *

بجد الکدر

قطعه خیره خیره چو مهر بر دل خود مار جهان * اینچنین بود

و بود تا که بود کار جهان * با خمار دو دوار می دنیا که چشید *

بانی دو دنک

زخم خارست پس انکه گل گلزار جهان * بمدّت اندک

الغو نیز بحکم انکه بیت هر زند کسیر که بی تو باشد *

مرکبت بنام زندگانی پا اهر عنه گرفت وبعمان

راه در اوایل شهور سنه اثنین وستین وستمائه

روان شدع دوست بر کوست شد ویار بر باره

شعر وان استطع منه الحشر آتیك زائرا وهیهات

بن قادر او لورم

لی یوم القیامة اشغال سبحان الله ماهجه چنر

افتاب اسای او که هلال وارش از خسوف بلیت

مصون ملیشمر و عاقبت در عقدهٔ سرار اد بارو

سلخ ماه

پردهٔ محاق و مار چون صبح دوم اندک بقا و چون سایه

سلخ ماه الا

در وقت زوال ناچیز شد عنقای نخوت

وسطوتش که بر قلهٔ قاف کبریا از مراورت

طلب کردن

نسر بن استنکاف مینمود اهم بنعاب غراب

قاچناق دو صدای غراب

البین

البین حادثهٔ جعد خواب نشین عدم گشت سیربا

آهوی شجاعتش که نهنگ جان ستان و پلنگ فیل

بمعنی عیب و نقیصه

افگن را با شغال شغالی تکلیف کردی از فر بروبه

بازی فلک گفتار غنوه جاوید در خواب خرگوش

بماند تخت گردون رتبتش که قوائم از مناکب

جوزا و قوهٔ شعری جای بودی و رخسارهٔ بساطش که

از پستهٔ شکرخند و طرهٔ پر پیچ و بند ماهرویان شکر

ریز و عنبر بیز شد که این بیت مناسب حال آمد

شعر ولم تُرزَقِ الوصلَ الّذی عادَ فرقةً • ولم نعهد

العرسَ الّذی صارَ ماتماً • و مدت ملک او چهار

سال بود پس امرا اتفاق کرده مبارکشاه

نمودی در مغاک خاک تیره
چنان بتخته تا بدت بدل

بر تخت مملکت بنشست ونفیر از زمانه برخواست

قطعه کای گردش چرخ چند ازو بر راستی زوفا

وعهد یکباره بری بر قامت شاهی چو قبای روزها

باز از پا ماتمش دو صد جامه دری سالی بر نیامده

براق بروی خروج کرد وکوکب طالعش بذروهٔ شرف

عروج در موضع خود شرح تتمهٔ آن ایراد کرده آید بمنّه ومنّه

وطوله **ذکر جلوس قبلا قاآن بن تولی خان** چون

خصم خانیت در قید بوار گرفتار شد وگلزار سلطنت

از خار نفار پیراسته گشت تمامت پادشاهزادگان

وخواتین وامرا بدل راست خط دادند که قلم وار سر

از خطّ او وامر قاآنی برندارند ودر پیدا و پنهان

صباح

41

صباح و ساخطِ ظلام را حم و ساخطِ او را بجان منقاد
دار غنلق
باشند در اوائلِ شهورِ سنه ثمان وخمسین و ستمائه
در شهر کنجی فو از ختای تور یا بنای بزرک ساختند
بوتنر که مطالع از مناقص مهجور واو تا دارِ بعه از نظرِ
مناحس دور بود افتاب بنقطهٔ شرف اقتراد یافت
از سقوطِ جرات ثلاث و یک نشو در جوش امد
و طیور رباالاف بالوف زمزمه در خروش لواقح
ریاح حائلِ شاخ حائل را بعزم بوس و کنار در صبح و
شام مائل ساخت قوای نباتی خواص افعالِ شخصی
و نوعی درکار آورد و دایهٔ غاذیه اطفال نباتات را
از مراورت و مخالطت پیشکار او چهار کانه ترتیب

دار غنلق
مؤنث و مؤنث پیری
نقصانلر بعید
طوادلمق
الوف الله قدر ایم جینسلیه
جمع حمیله یعنی بر و مند
مجبت
ارغناصر اربعه
حاذبه ماسکه هاضمه
دافعه

تربیت از سر گرفت و بعد نامیه در استکمال

انتظار جسم بر هیئت تناسب طبیعی دست صنعت

برکشاد که غذای مولده اسباب تولید مثل بر حسب

طبیعت مهیا گردانید نقاش مصوره خامه ازرق

صفت برای بیرنک تصویر برداشت و روی

زمین را بغرایب نقوش و عجایب الوان بنگاشت

شعر كأن عيون النرجس الغض بينها * تساوى كرى بعينا النوم

اعناقهن موائل * كأن شقيق الابرقين كواكب * بالكره

عليهن من صبغ الجاد غلائل * وقد جمعت سوسانها في

خدورها * و ضيع الا انهن حوامل * و ضم خليل الضيرا

كأنها مرازب فوق الهام منها اكاليل * و نور

ظهور ایتدر یکید اياقد اشی

اقتضا و کفایتی

شکوفه هابیز مرخوتی انوار

بالکره یا مه ده و مجلا سمیدر

ایام ربیعه راجع

بر ده

بسلسله ربیعه اولندر شکوفه لندر

انوار صیوا

نسج الطبیل فقبها

41

قضبان الخلاف فأبرزت اصابع لم تخلق لهن انامل

تخال ازاهير الرياض كأنها مصابيح بيل مالهن فتائل

وقد شربت ماء الغمامة فانثنت كانتشاء شارب

المتمايل فمن اقحوان ثغر متبسم وورد على اكنافه الطل

جائل فاان خورشيد طلعت كيوان رتبت بر تخت

گردون ساية عناصر پايه خورشيد صفت برآمده و حرم

خانيت راكه از خانمان دست بدست رسيده بود

بحكم حصول كفائت و صداق صدق استحقاق و شهادت

قضا و قدر و وكالت مهر منير ناظر و كفيل دست در دست

او نهاده عقد زفاف بستند و گفتند شعر الدهر قد

طاوعت فانتنا قبلا والجد قبّل تربا عنده قبلا تقدير

دالّلر انكشتك اوجى خلق اولنمش اظهار ايلدى

كن ظن ايدرسين او مصباحلر ايو قدر فتيللر قنديل

ابر بوركولدر صالاندى

صفت ورد اطراف شبنم ياپاديه دندان

جولان ايدجى

حماسه شجاعت

مهر معجل

اهل مجلس ديديلر كفتند تقدير بنده در

اطاعت كر تام قاد ذكور اربحت ودرقبال اقام او مطالعه اوپدر

بطبقچهٔ سیمین ماه لآلی انجم و درار بی سعود نثار کرد مشتری

جمع در

بر منبر هفت پایه طیلسان براند اخته طی لسان را با لقاب

زاهره مشرف گردانید و کیوان چون هندو در حلقه در گوش

منور زحل

چوبک زن بی قمر حولتش رانعل ماه نور در گوش کشید

پاسبان

بهرام بر رسم قورچیان خاص کمر بر میان بست و زهرهٔ زهرا

مریخ محافظان تابنده

بر بساط نشاط گوش بر بط بنالید و آهنگ بر کشید

بوردر

رباعی کای شاه کمینه بنده ات گردون باد خانیت تو چو

طالعت میمون باد گر با تو کسی چو صبح صادق نبود مانند

شفق غرقه شده در خون باد تیر دبیر روز الله خیر حافظا

عطارد

بنام قاآن بر لوح محفوظ تحریر کرد و تعویذ شر آغاز کرد

سر دفتر دیوان

من شر الحوادث فی الدنیا حراسته لطف الله ما طلع الشمس

جمع دنیا عائل

توقیعتمت

بمشک صبحدم و زعفران شفق بر بازوی دولتش بست

تمامت شهرادکان کمر را که زیب حلقهٔ میان بود قلاده کردان

ساختند و بیرون از رو شاه سیارگان او ورا اندرون بارگاه

بپیش تخت فلک پایگاه هفت نوبت زانو زدند

قطعه دولت نعم صباح کنان نوبه وس وار هر هفت کرده

برول او وهشت در کشاد مرغی که نامه او صبح سعادتست

هر نامه را که دید بمنقار سرکشاد وز بان حال شهر وفد تنطق

الاشیاء و هر صوامت و ما کل تنطق المخبرین کلام معنی

این بیت املا میکرد قطعه گردون غبار سایهٔ تخت بلند

اوست خورشید عکس گوهر پر کلاه اوست

سیر ستارگان فلک نیست در بروج بر گوشهای کنگره

بارگاه اوست، سقاة یاقوت شفاه و لکم مریض

قد شفاه ارتشافها بکاسات واقداح زرین و سیمین شعر

عقار عقور للرجال مدامة، ندیم المزاج تزیح الجوانبا

میپیموند خواتین زهره عارض خوب شمائل شعر

وفیهن سکر اللحظ سکرنی من الصبی، تعاتب حلو

الالفاظ حلو الشمائل، بابغتاقهای مکلل بجواهر که گویا

شعرای شام از اطراف مجره متلالی شد یا عقد

ثریا بمقارنت بدر منیر مسعود گشت تازه تر ز

گل بر بار و لطیفه تر از یاقوت ابدار نظم همه طوق بر لبه

و گوشوار، بدست اندر رود جام گوهر نگار، همه

رخ چو دیبای چینی بر نک، نوازنده عود و فورشنده چنگ،

اول طازه محابیب که شیرین تکلم و لفظلری
حلاوت حسن خورده و شمایلری عتاب و خطاب
ایدوب بر برلیه باب خسنده یارلشور و مسابقه
قیلد یا خود محابیب ساتره نک حلو الفظ و
اخلاقنه سرزنش و تعجب ایدر

زدیبای

43

زر بیای زربفت و جیبز قبای • هم بیشگاه شهنشه

بپای • ایستاده و شاقاد لاله رخسار چون سرو ازاد که

تازه اج اوغلانلر

مشکناب و کل سیراب بار اورد قطعه برده یرغو

شکایت

پیش لعلش سنبل نیغول ازانک • بی کنه او بخت

زلف و کاکل خوباد

از مه کاکل نسرین پرست • غم ز دل بنشاند چون

برخاست بهر کار اب • فتنه برخاست از جهان برلاف

مجلس چون نشست • دران مجلس بهشت

ایلن صراحی صفت زانو میز وند و ساغر وار شرائط

دستبوس بجای مر اورد و ابیات ابی فراس مناسب

حال می امد شعر وما خدره نار بجذیة الهبت •

ولکن به قلب المحب یعذب • عناقید صدغیه

المحبوب یلکی عارضی الناب اولندر اشعال اولندی

زلف صالقمدی اواتش

بخدیه تلتوی، وامواج رزفیه بخفریه یلعب

دولانور اولانور ایکی قیتنغی میاننک ایکی طرفی

ایاق شراب وتیز رر لذت وصفوت حاکیا من حمر

ایاقلی قدح ایلدطار ترابدر اتخاذ واستعمال تاتار ومغول طائفه سنک شیرمادیان حطاییه ابدیکی

لذة للشاربین، وانهار من لبن لم یتغیر طعمه بر

اول البیت

جیندا عیش مقررلی نغمات الغانیات

رسم دوروان گشته وسواق جاریات وجوار ساقیات

کوچک جومد جاریه‌لر ساقیلر

یکهفته بر ین منوال جشن وطوی بوده واندرون خرکاه وبارگاه

از کلروی وسنبل موی حور اوشاد بر رنگ وبوی

از کار عیش وطرب ولهو ونشاط چون فارغ شدند

پادشاه عادل اشارت فرمود تا کرد ونهای بالش

زر ونقره وخروارهای ثیاب مذهب ومهلهل از

کیسه

خفلاه چیکلنش

مجلوبات اقطار وامصار بیاورند اقربا و

خواتین وامرا را بر حسب مقدار وونق استیهال

اهلیتر

حقی

حقی موفی ونصیبی موفر ارزانی داشت وتجدید احکام

وتأکید اساس یاسانامهٔ چنگیزخانی مشتمل بر مراسم جهانگیری

وجهانبانی یرلیغ فلک مطاع در صحبت ایلچیان قرمیر

مبارزان وتاتاران

باکناف شرق وغرب واطراف جنوب وشمال متواصل

گردانید ورایت معدلت عام ونصفت تام بر

محدب فلک الافلاک برافراشت ورایت بخشش

وبخشایش بکلک شهاب ثاقب برورق چهرهٔ آفتاب

بنگاشت قطعه عدل تو ملک ایسری سخت نیک بخت

ملک تو عدل را بدر زنیک مهر باد ازدست تو ندید بلا نقد برنده در

ندید ملک تیغ تو بلا برکار تو نکرد ملک گنج تو زبان از

زیان

تأثیر عدل او در روز وشباد گرگ شباد صفت گرگ

شکست سنقر [illegible] لازم و مهم شناخته [illegible]
تعبیر با [illegible] ترک الوصاف [illegible] متعدده [illegible]
[illegible] فاضل [illegible] استعمال [illegible]
[illegible] ادوات قتال [illegible]

کوسفند میداشت و باز شبیه الیف سینهٔ تیهو را از

سر ناز میخارید باوازهٔ نصفت او جور و عدواد صد

منزل از شهرستان عدم اواره شد عفو او که مستقیل عثرات

بندکان بود مستقبل دور و زو بیک و ترک و تاجیک

می کشت بیک التفات هیئت هیبت او صورت

از هیولی منفور میکرد و بیک رؤیت رویت رأی

فلک را از خلل امور جمهور زائل میفرمود و نوامیس

ملک را حلی و حلل مرتبت سهم سیاستش دافع حوادث

شیم ایام و رادع ستم انام شد بار جهاد بر جهاد کلبر کرد

ازار نیفتاند و در عهد دولتش بیت کس خسته شد

ز زخم کردون هر که زانکه شریف بود و کردون لاجرم از

١٦١

45

اطراف ربع مسکون که نام مبارک او را جز بر صفحهٔ سکهٔ

نقود ندیده اند شکر شکر معدلتش بطایق نقش نقل

حریف دل وجان ساخته اند و مجمرهٔ اوقات را ببخور

ندیم

شناور عای سلطنت روز افزون مبخر گردانیده و جنان

دل

شجاع رجبان نسیم مکارم پادشاهانهٔ او چنان شد که جنان

جنت

ببار طراوت آن آب کوثر در ربان او رد و نهال اقبال

از جویبار نشو و نمای اصلها ثابت و فرعها فی السماء تا حدی

سایه گستر شد که طوبا را در چمن خلد ظل حسرت طوبی

نه کوزل درنه سعادت

لمن ظلّ تیغ ظلّه بر چهرهٔ حال نشست از اطراف چین

نشم ز اله

اولدر قبلانک اقبالی پایه لنده اولدر

و ماچین تا اقطار منتهای مغرب خلایق متوجه ملک

معمور شدند و بفیض عدل و بذل معمور میگشت

گشتند تقدیرنده

قطعه زعدل او شده باز سفید جفت کلنگ ٭ زامن
طورنا

او شده شیر سیاه یار شغال ٭ نه ان فراز برد در هوا

بداد چنگل ٭ نه این دراز کند در زمین بدین چنگال ٭

چنگل طیوره و چنگال سباعه نسبت ایله طرنق و پنجه در

هر چند از محیط این بلاد تا مرکز دولت فلک مدار و
محل دور
مشار الیه ایراد بلاد ندر بعاد او لنان قلم ور در

مرتع مربع اقبال پایدار پادشاه عادل قاآن مسیر
محل سیر یورد یجک
خانه دمنزل
یکساله راهست ذکر مآثر و پاسا و عدل وانصاف
طرفه جای ایلیجک ضمولنجق محل

وفطنت وکیاست وصواب اندیشه و ملک
فرمند

ارای از مستفیض افواه ثقات ومشاهیر تجار و
رفع صوت ایدیجی

معارف مجتاز ان دیار تا حدی استماع افتاده که
سیاحان

سطری از اوصاف وشطری از مناقب ماحی
جزء
محو ایدیجی

اثار قیاصره روم واکاسره عجم وخواتین چین واقبال

طویل
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن
مفاعلن

طویل
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن
مفاعلن

عرب و تبابعهٔ یمن و ملوک ساسانیان و آل بویه و
سلاطین سلجوق نوانند بود و شرح آن که مؤدیست
ازاحوال قبل
بتطویل موجب استغراق این اوراق گشت امّا
بحکم ع ان القلیل علی الکثیر دلیل بعضی از مخائل
علامت
دأب و خصائل ذات او را مجملا ایراد کرده میشود تا
عادت
از انجا بر کمال نجدت و وفور دولتیاری او استدلال
شجاعت و اعانه
گیرند از آثار ره او حنکت او یکی آن بود که با اهل
عقل تجربهٔ امور
فضل و حکمت و ارباب دانش بنیک مستأنس
بودی و ترحیب و تقریب ایشانرا مبالغ و برخلاف
مرحبا کردن
مبالغه ایدیجی
خطّ ایغری اصطلاحی نو نهاد و استنباط خطّی کرد صورت
ایغر نام قبیله ایست از مغولاد
اصورت
آن چون شاهدان دلپذیر و حظّ دیده و نور ضمیر را
نصیب
افزا

و براو خط فرمانها باطراف ممالک روانه فرمود و آوازه چون

صیت معدلت خود مشهور گردانید چون طبعاً مجبول بود

بر استعمال قانون عدالت و استیعاب اسلوب ایالت

والیکر

هرچند امداد انعام و فیض ارفاد سمت لا مقطوعةٍ و لا ممنوعةٍ

اعطا کردن

داشت بر اسراف و تبذیر اعتراض معقول نمود و با اعیان

مملکت و اعوان حضرت تقریر فرمود که چگونه مقتضی عقل

عونه در حال

باشد با سعد و از قبیل بذل شخصی را هزار بالش زر صله

احسان

فرمودن و دیگری را بدست نومید سینه بنالش دادن

چه هر کس که در غیر موقع زیادت از ما لا ینبغی صرف کند

زیرا

لامحاله در موضع انفاق از بذل ما ینبغی متقاعد شود

البته

احاده کردن

و گویا مقصود ازین اشارت تنبیه بود بر حاجات و کتاقاان و

گویا

امرا

اسراف او بار رویت و فکرت در جود و احسان و باز

بدین تأویل تمهید قاعده را تأکید کردی که از پادشاهان

عدل عام و سیاست شامل مستجلب نظام عالم و مستدعی

قوام بنی آدم است و عقلا و نقلا پسندیده و بایسته و شایسته

چون نور در حدقه دیده لأن العدل تعم عوائده

والبذل تخص فوائده اگر هوشمند روشن رای

این را تتبع نماید ببدیهه عقل گردد که بمجرد مواد معلوم

مالی استرضای چند اشخاص ممکن نشود و رضی الناس

غایة لا تدرک و اگر گنج قارون و ملک سلیمان و عمر نوح

کسی را میسر باشد در موازات این مدت و محاذات

این مکنت ارباب حوائج و اصحاب توقعات از طرائف

امم چند او تتابع و ترادف نمایند که اکثر غیر متسلّی بل

متشکّی باشند و بر تقدیر فرض محال که افاضت انعام

و اذاعت احسان او شامل افتد بار دیگر هم حال استیفای

تابع کردن برکره

مطامع انسان متعذّر خواهد بُوْد و تحصیل مراضی خواطر

غیر متیسّر و نظر در قسمت ارزاق خلایق باید که اگر چه

در ازل آزال مقدّر گشته و بر قضیّت مصلحت

و حسب استعداد و اهلیّت مقرّر شده مُثری خوشحال

زنبلین

هنوز حلقهٔ ۰ إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ ۰ می جنباند و مقل

فقیر

منکسف بال پای بستهٔ و کاد الفقرُ أن یکونَ کفراً

قلب پریشان ذیب اولدر

میگردد بلی با فاضت عدل که جامع منافع ملک

نعم اولت

و دین و شامل بر مصالح حال و مآلست در یک

48

حدیث شریف

لمحه بیک کلمه عالمی را عمارت داد و بالعدل قامت

میراث

السموات والارض بر منصه عرض جلوه میتواند داد

سوریه کوله ملک اهری

و باز ذکر جمیل دهر الداهرین و عوض العائضین میماند

کیرو

عالمیان باقی و پایدار گذاشت دیگر از احدوثه

ذکر جمیل و اعجوبه نشر عواطف جزیل او چنین حکایت

کیر

کردند که وقتی از اوقات یکی از عده اولاد در

اثنای طراد و مصطاد با معدودی چند از افراد لشکر جدا

توتخق محر صید

مانده بیت چو اسب و تن از تاختن گشت سست

فرود آمد از اهر رای جست مر ایشان را بر دیدار از

اکو بکوچک یر کور

اعمال برش بالغ افتاد استرواح رکاب و اتجام

زیده ... نمزو لمزو یقا یانک راحته طلب اتمک اید اتی دکلندرملک

جنایب را لحظه نزول نمود و بواسطه قطا یوی

اتبدکلر

تعوض مثلثة الاول کلمه منبیه اولدیق
استغراق زمان مستقبل ایدیب
عوض العائضین ابد الآبادین
دیلک ودهر الداهرین ابد الآباد
مستأنفه در ذکر جمیله توکید و مبالغه
اولنب استدارن مانده اعتبار ایدرکه
تجدد ازمان وحاصلی همراه و همیشه
دیمک اولور بعضیلر ابد اول زماندرکه اوک اولیه
آخر اولیه ازل اول زماندرکه اولی اولیه
جبو قید ایدرلر

در کفّ و تخویذ از عقب و حوش برحسب وما جعلناهم
ات قوندرمق بیدره اویله
جسداً لا یأکلون الطعام آتش اشتهای طعام در تنورهٔ
معده اشتعال یافته حکم فرمود تا بطریق نزل از مطعوم
زخیره دیمه‌جك
کوسفندی و از مشروب ظرف یکنی متوطنان مطالبت
یکنی وزننده شراب ابوزه مملو معنادر سنه‌در
کردند و بهیچ کم و بیش دیکر تعرّض نرسانیدند اتفاقا
دیکر سال دو سه تن هم ازین جماعت که در خدمت رکاب
شاهزاده بودند باز بر آن موضع چون علی الحقیقه مجاز
یعنی
مجتاز افتاده بود کذر کردند و التماس کوسفند و ظرف یکنی
محل جواز کچه جك یر
تازه اهالی انجا بحضرت قاآن عادل میروند و شرح حال
عادت تجدید ایتدیلر
از نزول کرّهٔ اولی و طلب نزل و معاودت این طائفه
در تازه الحال و تجدید رسم غیر معهود عرضه میدارند بعز
انها

اندیشه انست که علی مرور الایام بر ما این رسم مستمر ماند

دو یکیرن بر بهن اُسْوه حکم راند قاان روشن رواد بسیرا

اقتدا

احضار کرده چین انقباض بر جبین افتاب اضائت

انداحت و بزباد خشونت باز خواست فرمود که سایس

عتاب و مواخذه و سؤال مقایسه در حاکم

این قاعدهٔ ناپسندیده از نخست تو بوده والبادی

اظلم والتابع له اَسلم اگر نوبت پادشاهی بتو مفوض شود

مؤزز

وامور خانیت از تقدیر الهی مقفر ملکداری و رعیت

قضا حکم اولیمی

پروری را برین سیاقت رعایت خواهی کرد اکنون چون

یاسا رادر کردهٔ و بزبردستاد که وداع از بدکاری تشانه

اند علی غیر المعهود نقلی انداختهٔ نار و براسه نوبت از روی

وحدت

یکروی مقابل مصاف باغی نیاورد و بر تیغ شمشیر مصقول

اتحاد جهتند   با رطاق

قاعده و یاسا سنولندرکه
کبار ردو جرم عظیم صادر اولور
او چایکده رشمنه حمله ایله بری
السا حه اولور

آیینهٔ دل را از زنگار اخلاق ذمیمه صیقل ندهی باز نظر بر

روی ما که آیینهٔ اسکندر جز آن نیست نبیند از ی

پادشاه زاده در مقام استغفار التزام نمود که بر عزم

مقاتلت باغی خیمهٔ اقامت را تقویض کند قاآن

عالیهمت و عادل منش فرمود تا متظلمان را صلتی

ارزانی داشتند و ترفیه خاطر و تخفیف مؤنت و تامین

احوال ایشان را مکتوب دادند و خاک حاشیهٔ بارگاه

جهان پناه را که مُقَبَّل هر مُقْبِل بل مَقیل سعود و اقبال

بود زَرُور دیده ساخته و زباد باستدامت دولت

پادشاه عدل پرور کشاده مراجعت نمودند از نمودار

این ملازمت و استمالت اگر در جهان صحیفهٔ ذکر حاتم طی

را

کردد چه زیاده وباین انصاف وانتصاف اکر

اولورایه

روان نوشیروان در عرق تاب خجالت غرق اید

چه شود نظم زباس تیغ نیلوفر مثالش نیارد کرد

خوف

سوسن ده زبانی بعهد دولتش هرکز نیابند بجز

غمازلق

در رطل باده دلکرائی بود نصفتش با باز شاهین

کند کبک دری هم اشیانی عجب نبود کراز

بزرکی

جواد عدلش ستاند کرک مرسوم شبانی بر نهج نظا

وسیاقت اطراف ممالک را بحفظ وسیاست

متناسق داشت وشجره نیکنامی در چمن ایام

منتظم

متباسق کذاشت وچون پادشاه جهانکیر چنکیز

اعلا بالا

خان بعض نواحی ممالک چین کشاده بود وانچه

اصول و دار الملک بود هنوز ایل نشده همت پادشاهی

بر استخلاص تمامی ان مقصور گشت در شهور سنهٔ

احدی و سبعین و ستمائه پانزده تومان لشکر جان

شکر چنانکه درین قطعه گفته ام قطعه جنودٌ اذا هاجت

لدی الرکضِ قَسْطَلاً، تقول لقرص الشمس حالک

حالکٌ، تساوی علی الحالات عند صیالهم،

ملیکٌ و مملوکٌ و ملکٌ و مالکٌ، و لا یمنع الاعداء

من خوف باسهم، سوی السیف یتلو الکل شیء

کهالکٌ، روا فرمود و باپاد آچون و تکلش

و باپاد پسر هوکتا نوبین و علی بک بهزبیلواچ بوستاد

و اعجب عجاب ان بود که چون باپاد را تعیین

میداد

میکرد اشارت راند که از میادی هم پایاد کار چین بر

است پایاد مکعی کرادچون ان لشکر بهر حدی دیار

چین رسیدند خیمه در خیمه کشیدند و تلال و وهاد و عقبات

و هضبات از سوادان اجناد در فزونا چون مور و

جراد متموج شد ناگاه از طرف بحر چند سفاین فارغ

از صفاین کردون و غافل از ملاطم و بهر بوقلمون جهت

نقل غلات بدار الملک رسیدند و جا الدولة الا

الاتفاقات الحسنة پایاد فرمود و چندانکه ممکن بود

لشکر در کشتیها رفتند و سمت شهر گرفتند و خود با لشکر

از راه خشک قاصد انجا شد مراکب که بار باد لجام

انست بقوادم شمال و جنوب و مواکب بلا اجام

پایان بقوائم باد پایان آتش حرکت مسافت مابین را

بر محیط محدب اب و بسیط ساهرهٔ خاک قطع کرده بمقصد

علم یا بادرق

پیوستند و تترکه سمنز از اسمان در شکفیدن و نسیم صبح در وزیدن

امد سواد جیش حبش از جنک خیل روم چنک

پنجه

کشیده داشتند و بلغاریان روز بنکاه شب زنکی

احمال و اثقال

چیده ربغارت دارند با لشکر شهد ختر ای دراهد مغفور را

نام چون تو نقابود با وجوه حضرت و اعیان سلطنت خیره

و متحیر شدند و از هجوم ان لشکر که مانند قضا بدی اطلاع جزبو

قضای مبرم

و طلایه از هر دو جانب فرا رسیدند مضطرب و متزجزج

قراول یقین

تسلیم و استسلام مهد بنا داشتند و استیمان بمیامن ایمن

محراس یا خود مهیمنت حاجه جق یر وحدت

ایلی و استیلا و زعلا و اخلاص بخلاص و مناص خود نزدیکتر

انقیاد و اطاعت صفنه جق یر صفنمه طلب ایتمه

82

شمر د بر ضا و رغبت ایل و رعیت شدند و منسلک

در عداد طوع طاعت و ذلک نوشهور سنه اثنی و سبعین
اطاعت ایتملک

و ستانۀ بابا د مرزئی هوشمند با فطنت و شهامت بود
ان یتملکوا قوا اید

ایشانرا نوید امن و امان داد و اموال و دماء طوائف

از اتلاف و اهراق محفوظ و مصون داشت و در سینۀ
دوکک

ارباب الجانخم متابعت و مشایعت بپاشید تا دل ها
محبت ایتملک طرفیندن

هم با زعان و انقیاد و اخلاص و حسن اعتقاد قرار گرفت

بالبر یستعبد الحر پس قلعۀ انجا که سیناقور خوانند
احاد

بصعوبت و مناعت معاقل مشهور و مشحون با فراد رجال
منع گراز جمع معقل محل حصین

رشید از ابطال و محشو بذخایر و خزاین نامحصور رواسی
محکم لرجمع راسیه
بجیعلر

قلال از تشویر رفعت ان سنک بر دل نهاده
قلله لر

و شهر بنات این باقرن الشور در مناطحه امده و دست
کنگره دوختشمه
سلطان از حدیقه خضرا خوشه پروین چیده چنانکه بیت
فلک مرادات
ز اسب چنبر فلک اندر فراز او بر کنگره خمیده رود مرد
ا قلعه
با سباده مستصفی شده بود لشکر را باستفتاح از اشارت
راند محافظان قلعه شماچو از کنار دار الملک چین ا
یوک
لشکر کشیدن با یاده خبردار شدند مقدم ایشان پیر نا روزگار
محافظان
دیده بود حلو و مر احداث روزگار چشیده و سرد و گرم لیل
و نهار کشیده قد حلب الدهر اشطره بپیغام فرستاد که
انک یتاندیر صاغدی اشطار جمع
در زمان صبی چون نهال نورسته قامتم بر کنار جویبار عمر
وقتاکه
تمایلی داشت و گلبن بهجت از شمال روح پرور انس
سرور
تازه شمایلی از افعل و لا تفعل تکلیف زاغی حاصل و در
روزگارلر معنالنه دریو محلده
یا خود خوید
مر اغ

53.

مرتع بیغمی رفاغی شامل عهد مغازلت ومناغات بودند

اوتلاق نزم عیش اوینوب ایکی یار ایلنوه قسشمق مجموعبر ایله محبت مجموعیله بیره قلوب یتوه تسمله دیرلر

زمانه معازلت ومعانات شد سلوک کاه نوخلع العذار

غالت محنت ومشقت چیله حالت زمان لجام صبر لسشیدر

وفعلی کاه من غیر اعتذار از پدر خود شنوده بودم که فتح

این قلعه بدست پاپاده تیسیر یابد وممانعت و ومدافعت

اسان لق

مصارعت ومماصعت مفید ونافع نخواهد بود

کورشمکلک قلیج اورماقلق اولمه کرکدر

لایستطیعون حیلة ولایهتدون سبیلا اکنون

انلر قادر اولمزلر

بتجشم لشکر احتیاج نیست مالیلیم ومطواع قلعه

تکلف مطیع زیاده اطاعت ایدیجیز

ومافیها ملک الیمین بلازحمت دفاع وقراع از

دست راسته مللکیدر جنک اورماق دفع ایتمک

عقب در بکشارند واز قلعه بشیب امد شعر

اذا جاء نصر الله والفتح هین علی المرء معسور الامور

قولایدر

وصعبها خزاین ودفاین تسلیم کردند شعر ولا تغترر

من مؤدر الله

باللّه هر چند نا گفتنیست عجب بلا معنی و نقلی بلا سبب

مجبت بوننداکا بغض ایدر

دربن مقام شمهٔ از شرح و اوصاف وسعت آن ممالک و کثرت

خلایق و اصناف نعم که رواة تجار و ثقات سفار

حکایت کرده اند ایراد کرده شد فضای سواد اعظم

ممالک چین است بجنّةٍ عرضها السّموات والارض

وضعی طولانی چنانکه ساحت محیط آن قرابهٔ بیست

اوجلمسر ذیب دیبلدر

و چهار فرسنگ باشد و سطح زمینش مفروش

از خشت پخته و سنگ و اماکن و مساکن از چوب

افراخته و بتنوّق تمام تماثیل خوب پرداخته از آغاز

حذاقة مبنی

شهر تا منتهی سه موضع یام بسته و طول معظم اسواق

منزل خانه و خان

آن سه فرسنگ نشان داده اند مشتمل بر شست و چهار

مربع

58

مربعه نشاکل بنیان متعادل ارکان و حاصل تمغای

خانه و محل بیاره ده و ربیده اوتوراجق محل — رسم دکومرکا

نمک هر روز هفتصد بالش چاوست و کثرت

کاغدر) مصنوعدر اخذ واعطاده رایجدر فرنکلر فیورین دیرلر

ارباب حرفت تا حدیست که صناع صنعت

صیاغت سر و دو هزار نفر در اعتداد آمده اند باقی را

زرگرلر

ذلک القیاس علی ذلک و هفتاد تومان لشکر و هفتاد

تومان رعیت را شماره در جواد عرض و اوراق

یوقلمق

دفاتر ثبت گشته با آنکه هفتصد کلیسای قلعه آسا

است هر یک مواج از کشیشان و بدکیش و رهابین

بی‌دین و دیگر عمله و قیمان از خدم و عبده اوثان با اشیاع — سمیله

جمع وثن بمعنا بت

و اقوام که اسامی ایشان داخل شماره و عرض نیست و از

عوارض و قلانات معاف باشند و چهار تومان از لشکری — نبت

ویرکو دعوارض و صالغین

اهل جواست وعسس اند که چون آفتاب در پس قیروان مغرب

روی در کشد وشب چادر قیری در سر عیاران چون خیال

دلبران شبروی آغاز نهند وطراران کمند تاب داده چون

طرّهٔ معشوقان ساز دهند کرده بر سر دربندها ومحلّات

واجاز کوچها وشوارع وکوشها در مواضع مشهور خویش

با احتیاط تمام بنشینند ودامن وجعل النوم سباتاً بر روی

مردم دیده که دهند وبخوابانند در قماط ملتحمه پوشیده بپوشند

ودر میان شهر سیصد وشصت موضع پول ساخته‌اند

بر سر آبها که رودخانهای دجله غزارت منصب ومنشعب

از دریای چین وانواع سفن ومعابر بنسبت احتیاج

چندین خلایق براب زداد کرده که تعداد آن در حیّز

اندکه

هندسه فکر نگنجد تا بعقود خناصر و روزنامچهٔ محاسبان

پارمق حسابنه دیرلر

مستحصر چه رسد و از زحام غربای اصناف امم از اکناف

ضبط ایدیجی

چهار جهت عالم که برای تجارات و طواری حاجات

اقتضا و طریانی

در چنان ملکی طاری و مجتمع شده بدیهیهٔ عقل و ملکهٔ

کلیجی

نفس غور معلوم باشد این مقدمات حال دار الملک

اصلیست اما چهار صد شهر مشهور فسیح رقعه و وسیع

قطعه لیکن

بقعه از اعمال و توابع انجاست که مختصر ترین شهری

قطعه

ازاد از سواد بغداد و شیراز معظم باشد از الجمله

بروزن بناک مبالغه و در تشبیه معناسنه در

لنکین فوروز بیتون و چین کلان را چون ختای شنک

خوانند یعنی شهر بزرگ بمثابت دیواد اعلی و العجب

رتبه

بادشاه لیوا اعقد اولنان مملکتدر که دار الملک دامکیدر غریب

مشاهدان تقریر کرده اند که با وجود این طول و عرض

برحسب العدل معمار الارض در سائر ان ممالک

ربع فرسنگی نیابند که قابل عمارت و فلاحت باشد و از

لحتی

حلّی زراعت عاطل افتاده بلکه تمامت مزروع و معمور

زینت

باشد و امداد رفاهیت و جمعیت و راحات بدان

ساحات وارد بتایید اسمانی و دولت قاآنی ملکی چنان

میدان

عریض و بسیط که سلاطین آفاق از مبتدای زمان آدم

تا غایت وقت بتذکر از آن دیار و تحفه از آن اقطار

خرسند بودند با تحمل اعبای مصاف مضاف ممالک

زحمت و مشقت

گشت و بعض مرز با خطا مملکت چین را بگشاد و برفتنه و

آشوب جهان گره محکم چون چین بتان برافکند بیت

عقده

گشوده بیک چین ابروی قوس * بیکسه تاختن از

ختا

56

قبا چنبر در افزود کنایه در وسعت قبای او و قبا و جامه زیب او بدلالت چین و زیادهٔ او از خز و حریر او و بلوکه بعد کلمه ملک و بلاد او بر مخلده قسمی عبارتند

ختا تا ختن، چون قبای مملکت او را چنبر در افزود

تلمیح

و فغفور سلطنت را ترک کفت و خزاین عالم

در قبضهٔ تصرف آمد حکم رفت تا چاوی که در

ممالک چین ابواب معاملات بآن مفتوح بودی

بیاورند و از خزانه زر و جواهر و ثیاب عوض داد

و در شهر منادی زدند اکرکه ملک ملک قاآنست

و چاو چاو فغفور بعد از مدتی فرمود تا چاوی که

در ممالک قاآن چون نقد عدل و بذل او جاری

و رایج بود بیرون آورند باز منادی بزنند که ملک

ملک قاآنست و چاو چاو قاآنست، ان الارض لله

یورثها من یشاء من عباده، بالضروره چاو قاآن را

قبول بایست کرد و فرمان عالی را امتثال شمول و بالش

چاو باصطلاح ایشان پنجاه سیر ست که بهای آن ده دینار

باشد و اما بالش زر و نقره پانصد مثقالست بالش

زر موازی دویست بالش چاو معتبر بود و هزار دینار

و بالشی نقره مساوی بیست بالش چاو معین بود است

دینار بدین تدریج و ترتیب ادرار امسخ و احکام

خانیت مقرر و مخالفان را مدمر گردانید • ولا تحسبنّ

الایام فی تغییر الآمال و تغییر الرجال خلایقها و طرایقها

لا تبدی • الا سنة الله التی قد خلت من قبل و لن

تجد لسنة الله تبدیلا • فتح جزیرهٔ مول جاوه از فتحها که

در زمان دولت او میسر گشت فتح جزیرهٔ مول

جاوه

ولا تحسبنك ایام مفعول اولی ولا تبدی
ثانیسی اولوب ضمیر مستتر ایامه راجع
و خلایقها مفعول لا تبدی در بو وجه
وجه اقوی در که لا تبدی لا یعز لا لفظی
که فرق نفید در کلمهٔ تبدی ابدا و اظهار
اینر که اثبات اولمغله حاصل معنی ایام
خلایقی پنهان قیلمیوب اشکار ایدر
دیمک اولور

کی ظنی اینه

اظهار اینر ظن اینه

نام شهریست در هند

کی بوله مزیس

ان را خود لا پیلمش اولدی

جاوه بو از بلاد هند در شهور سنه احد و تسعین

و ستمائة یکی لشکر خرش پرخاشجوی تعیین کرده با ابهت

درشت وکثیف معناسنه در — عظمت

و اهبت معالی و عوالی رواة فرسودع علی مراکب

تدارکات الیحه برها

تجری بلجة الماء بار مان جویان چون ساحل مقصود را

مرابط مراکب سفاین ساختند از بیم صولت شمشیر

محل ربط

نه جزیره از آن جزیره که طولش دویست فرسنگ

لا یوطن ایته

و عرضش صد و بیست فرسنگ بود در قید

تملک آوردند و والی آنجا سر زمانه با تنسقات

و اضعاف عازم بندگی حضرت شد در راه اجل مقدور

اضعاف ضم ایله کره اوردیکلر که بیاش معناسنه در

مملکت جوانرا از آن موضع بدار پسرش بعد از آن بپایۀ

تخت اعلی پیوست و از نصاب سیورغامیشی و عاطفت

دیلکدر احسان خیر لطیفی و خوش نوازش و التفات ایتدیکی

تنسوق غایتده نفیس و اعز نسنه یه دینور که نسخه‌سی شعرده کم الکر بو مقوله شیء نادر و کمیاب هدیه تقدیم اولنور

بید ربع نصیبر واز بافت و بجراج واتاوه مقرر فرسوا ازرر

ومروارید ان ناحیت را در تصرف او مسلم گذاشت

وحقیقت ان موضع طرفیست از اطراف بحر بلاد انف

تلید وطارف مشحون واز کثرت اجناس خزائن

مال مکتب

ونوافح جواهر وبضایع روایع ونتایف شرایف

استعه نوادر صنع بجون انگاوجوانب ان باریح

فتح نون ایله مثال الشی دیعبر اورنك وجهت وبرهان ونعمایا زنده دو

عود وقرنفل بویا واصقاع ونواحی بزبان طوطیان

گویا ۱ انا حدیقة یحسد علی نباته زهر روضة

الجنان ، وتقطر نه بهاراتی عبرة الغیرة کالالی

آب مرو وکر — گوزیاری حسد

فضة عمان القار ونه مجمرة مجاراتی یحترق کالعود

عمان اسکله‌سی — نام جزیره از هند — جکسمك محاوره ایده‌سمك

علی النار ، وینوب عن ترجیع مثالث العود ومثانیها

برینه کلور

مثالث ومثانی عود ایکی تللی واوچ تللی لاعوته وقوپوز وسازدیکلر

هدیل

هدیل القماری بالاسحار الکنافی تدل علی وجود الخلد

بالاشتراک بل بالتواطی و تیقنوه بدایع تراهین مصاقع

البلغاء انواع التواطی والله مشکور علی فیض التعاطی

جمع طوطی

واشد ال زبل العفو علی خطیئات الخاطی ما طور الکتب

خطا ایدیجیلک خطاسنه

طاوی اورطی الارض واطی دیگر در عهد خانیت دیگر خانان

تختگاه مملکت خان بالغ بود چون قبلا قاآن درخانیت

مزید اقتدار یافت آنرا باطل گردانید در وقتی که آفتاب

بنقطه شرف پیوسته بود شهری مربع بنا فرمود چهار فرسنگ

در چهار فرسنگ گویا این اعداد بر وفق تعالی همت میمون

کانه

وآنرا طایدو نام نهاد و ارباب حرف و اصحاب صناعات

زبان مغولده پایتخت و دار الملک معناسنه در

از هر جنس بدانجا نقل فرمود و باندک مدت از کثرت و ازدحام

اشتراک ایکی نوع در لفظی و معنوی اولور بو مقامده اشتراک لفظی اراده سندن عباره قاصر وآبید که اشتراک لفظی مثلا قرء لفظی کبی که واقع برکره طهر و برکره حیض معنالرینه وضع ایتمش اولمغله بو معنالر اوزره دلالتلری اشتراک لفظیله در که لفظا عین رق بو منوال اوزره در و بونده وضع متعدد در بو مقامده مراد اشتراک معنویدر که لفظا بر معنا ازاسنه وضع اولنوب اول معنی اشیای مختلفه یه عام اوله و بونده وضع واحد کفایت قیلر مثلا اسم حیوان کبی که معناسی عامی اولان متحرک بالاراده ایله اسم مزبور انسان و فرس و سائره شامل اولوب موجوداته عامدر در وجود خلدده بقا و پایدارلق معناسیدر دیدیگی کبی نزاهت و طهارت معناسی عام وشاملی رفع موجوددر بناء علیه اصقاع و انحاء جاوه دیرکه بنم الکنافی جهة النزاهت خلد و جنتک وارلغنه و وجودینه اشتراک ایله دلالت ایدر یعنی بز گوردک جنت وارلغنی و جهیله حکم ایدرز که تحقق معنای قدس و نزاهت پاینده وجود بهشت اورتادر واشتراک واسطه مزدور ودار الخلد مقام ابدیت اولدیغی کبی بنم جوانبمه ورود و دخول ایدنلر خروج و برودت ایتمیوب الی یوم النشور خلود و طول مدت داعیه سنده اولورلر ه

بل چون اظهار ایدر بعضا استدراک غلطا الجیور اولور بلکه حکم اولدر انم حکم اخوه بلا فصل مجرد انتقال الجیور اولوب حاکم اولی اهداره موثر اولمغله حکم مرقومی حکم سلبیت عندهء قیلور بو فقره ده اولدیغی کبی طا تواطی و مواطاة بین المیزانیلن بر شینه موضوع اوزره بالحقیقه بلا واسطه محمول اولمقدر مثلا انسان حیواندر دیمک کبی یاخود حمل مواطات حمل هو هو در مثلا زید ناطقدر کبی که بو کلا ارباب بیان تشبیه بلیغ دیرلر ه

احسان

قبل شهر مزبوری اعداد مربع اوزره رسم و بنا ایتمسی گویا که گنبد سینده حاصل اولان
معالی همتنه موافقتی یعنی بو اعداد طبق و وفق بالائی همت اوزره اولدیغی خلقه اظهار در

حدایق مصر جامع گشت واز وفور زیب وزینت نوری

لامع وبرطرف الشهر قرشی که بر بالای ایشان معبر آن کاخ خاصیت

وبارگاه سلطنت باشد هم مربع چهار صدگام در چهار

صدگام از الواح واخشاب منبر ساخت ودران بهشت

اباد قباب ومناظر که رشک غرف بیت معمور وسقف

جمع قبة

مرفوع بود برافراخت اعماد مکین واضلاع رصین از جوانب

ستونها پارچه محکم

وارجا بافنون ارایش وانواع تکلف ونمایش ترتیب یافت

طرفه

عرصهٔ زمین از احجار رشیم مفروش ودر وقت صناعت

وحذاقت عمل تماثیل مصور وطلسمات مُنَبَّث برای

مُثْبَت ومنقوش ودر وای ارشمیدس از نارسکی

وغرایب اقلیدسات متحیر ومدهوش اشتباک

بنا کرد

منبث صیغهٔ فاعل ایله مؤثر وکارگر
دیمکدر نبث اثر معناسنه اولمغله
طلسمات منبث مؤثر وحقوق طلسماتدرکه
علامهٔ مجریطی غایة الحکیمنده ینبث القوی
الروحانیة کلامیله اشعار ایدر والحاصل
منبث اصطلاحات طلاسمدندر وبعض
نسخه‌ده منبت واقع اولمشدر مناسب در
[illegible]

59

شباک از زر و نقره و اطراف شرفات ایوانش منازل

دربچه‌لر

قمر چون طرفه و جبهه و زبره در زمین رشک خلد برین

شاهده کردند و نمودار ارم ذات العماد التی لم یخلق

مثلها فی البلاد معاینه هر کس که فسحت ساحت آن

کردند تقدیر بنده در

مکان و نزهت و نزاهت آن بنیان دید بشور رأى الربیع

سوء اولان امردن بعیددر عبارتدر ومکان نزیه خالی و خلقدن بعید اولان مکاندر کوردی

رأى الروض المریع رأى الطود المنیع رأى ثهلان

کوه عجیب و غریب باغچه کوردی محکم نام کوهی بزرکدر

قدر کرد بر بین نسق امور دولت و اسباب

اولورمش رکودایجی کوردی

تمتع تنسق یافت و اهوا و آرای خاص و عام بر متابعت

فائده لنمک ارتباط بذیر محبت جمع رأى

و مبایعت منطبق و چون امتداد عرض از عشره دقایق

بیعت کردن طبقنجه

بر گذشته بود و حبل تحنیق سبعین کرده شعر قد شارف

بو تغار صنعقدر تحنیق السبعین عدادعام زند کاببر عمرک یتمش عدده بلوغیدر

السبعین من اعوامه و دنت منیته و حان حصاده

کنایه ایدر که بو مدتده حرارت غریزیه و رطوبات اصلیه طبیعیه نک تقللی ایله بدن نحافته آغاز و کردن باریک اولمغه مباشرت ایله یکی زماندر

بو منازلی تخصیصدن مراد قمر جبهه و زبره منزللرینه نزول ایلدکده ثبات ابلغیه ایچون و صرفه منزلنه نزول ایلدکده نمو زروع و نباتات و غراسات ایچون وضع و عمل طلسم اولنه یغیز بجریطی

بیان ایدر بعضی اول قصرک کناره ومابچه و علملر منازل قمرده مثل اول قصرده قبه کبیرینک وسط سطح محدبده مرکز بنده اولان موضوع اولان علم و مابچه سرکه اشته اول قمر صورتنده بنیالر وضع اولنمش که مابچه تعبیر ایلدکلری اول قبه نک دائره اطرافنده و کنکره و بدنلرنده منبر کوچک قبه لر و مابچه لرده صغیر علملر وضع اولنمغله منازل قمر اولمش اولور و قمردن مابچه قصر اراده سی استعاره مصرحه و منازل ذکری مصرحه ترشیحیه در که اول قبه نک مابچه بزرک قمر منازل مزبوره نشین کبی انوار پاش جهاندر دیمک اولدی

مبالغه ایله ووسعت فسحت عنده زین ایدیجی

مراتب اعداددن هر رأس عشره یه بر عقد تسمیه ایدرلر چونکه اصول عدد تسعه دن زیاده اولمیوب مراتب مختلفه ده کثرت اعداد تسعه نک تکررندن عبارت اولمغله هر رأس تسعه یه عشره منزله سنده اولدیغندن هر عشره یه بر عقد دیرلر بو صورتده سنین عمر و حیاتده اولان عقود اعداددن عشره سادس که التمش یاشیدر و عشره سابع که یتمش یالدر بینهما کم اولان سن و عمردن عشره دقائقه و رقاقة الرقاب کلا یلیدر ایله

دیرنظرلرنده شعر مذکوردرای الربیع جملهٔ مفعول لیدر

واسود مشرق لونه و تضعضعت ارکانه وابیض

منه سواره خواست که پسر مهین را جکین نام ام

در حال حیوة خود متصدی منصب استنابت

و ولی عهد سلطنت گرداند درین باب با امرا مشورت

کرد تا او را در حکومت ممالک جای دهد و بر تخت

خانیت پای نهد ارکان حضرت و پیشکاران دولت

عرضه داشتند که هرگز ازین قاعده معهود از داب

و یاسای پادشاه ممالک گشای جنگیزخان نبوده که

با وجود پدر پسر متقلد امور سلطنت باشد ما بندگان

موچلکا دهیم که بر خانیت جکین بعد از قاآن تا بر

سر عمر خط بطلان نکشد متفق باشیم و او امرا او را

باز

باز عنان وامتثال موافق بلی تقدیر مقدر قدیر چنانکه

بود که ولی پیش از موالی در گذشت واز هوس تاج

وتخت وتبختر در مراتع ناز وبخت تحت لحد عوض

یافت شعر فلکل مفجوع سواکم مشبه ولکل مفقود

سواه نظیر ؛ اعوان بر تیمور پسر حکیمی اتفاق تازه

کردند چون نوبت رحلت بقاان رسید وازین

دار فنا بعالم که دار بقا آنست خواست بپوست

اعیان حضرترا حاضر کرد وگفت قوای نفسانی

ساقط شده وضعف استداد سن با امراض اعراض

دیگر توافق نموده قوت او رده وزمان کوچ بیورت

موعود از یاسای یزدانی نیک تنگ در رسیده

مصدوقه ضمیر و مخبوات خاطر را کشف باید کرد و

خلاصه سرایر از مطویات اندرون قذف اگر بر خاینیت

تیمور اجماع افراد ورشت و اجتماع در سلک

تباعیت او محقق فهو المراد و الا که عقود جمهور اتباع

بسبب عدم استیهال سمت انحلال خواهد یافت

بمصالح جوانب جهان نزدیکتر مینماید که هم امروز

کیفیت اثر الحضور یکبار باز رانند تا شهامت

شاهانه ما او را با ملاکرد اینجو و خالصات اموال استرضا

کند و از تقلد قلاده این عهد که کار خطیر است بر خطر

متأبی کردد مبادا بعد الیوم تیمور بسودا طمع سلطنت

شیطنت و شطط آغاز کند و لشکر از ربقه انقیاد او

ابن

قربت اعتضاد تفادی نمایند و در میانه امور دولت

پریشان ماند و تدارک حال پریشان متعذر نماند

شد ارکان و امرا در موقف عبودیت متفق الکلمه

گفتند تیمور مستعد اعتناق امر خانیت است و حق

علی ابن التقی ان یشبه التقوا و بعد از قاآن مالک

رقاب و نائب مناب و بر صدق این واقف

من عنده علم الکتاب بیت نفر این سخن که همیگوید

این ره داند خدا بلکه شناسد خدا یکاد در مؤتفکات

این احوال ناگاه اجل کمین گشاد و تیر قدر از شست

قضا بینداخت و در هر دل سپری که حاجز آن تیر شدی

برا سر نبود و نیافتند چون تیر اجل رسد سپرها هیچست

در شهور سنه ثلاث وتسعین وستمائه قاآن عادل در

گذشت ونام نیکو وا نهاد اسعد الملوک من بقی

بالعدل ذکره واسند الیه من یاتی بعده یخلد اثر

صفت اسعد الملوک

سعی مشکور ویخلف للاخلاف بساط ملک معمور

لا یبلی اسمه بسمو صیته ولا تتلی عن صحیفة الدهر الآباد

حصافته آیندگان از دستوری باقی گذاشت نظم بیا

قوة العقل

بگو که پرویز از زمانه چه خورد ببر وبپرس که کسری ز زر ونگار

چه برد گر او نهاد خزانه بدیگری بگذاشت ورا وفات

ممالک بدیار ببرد نه هر که مال نبودش بعاقبت نبر بست

نه هر که ملک جهان داشت عاقبت ببرد ذکر جلوس

تیمور قاآن هر چند ایراد این ذکر من حیث نسبة الحال

در بنه

در تبة المحال در تاریخ عهد بابد وخان ملایم مینمود اما چون

اختتام ایام قبلا بافتتاح صباح دولت او مقارنتی

داشت خواست که علاقهٔ این سخن انفکاک بپذیرد

وسلک این عقد بواسطهٔ اجنبی قرار گیرد چه اصل

زیرا

ورع بالکلیه یکرمز روح لایق وحلول جوهر در محل

خور رایق ترع کواکب نه برج لآلی نه درج بعد

عجیب و خالص اندر ار یلدز لر در

ما که قاآن نداء حق را اجابت کرد واز چکین

سپهر ماند کبلا ترمه تیمور کبلا کلکلی بور

ار الکن

یعنی الکن ورترمه معلول شهزادکان اقاو ایر بر حسب

رنجور

التزام اوامر قاآنی تیمور را بخانی برداشتند و در

اواخر شهور سنه اربع وتسعین وستمائه مجمع اقتداح را

جاقمقدن اخراج شراره واشعال در

یعنی ار جاقمغی

بلاع اقداح ارتياح موصول گردانيده زمانی چون

روز جوانی فرح فزای وهنگامی مانند شب وصل

غوانی غمزدای سرير دولت را از طلعت

متلألی خود ممثل حامل آفتاب گردانيد ومحاط

بارگاه محيط گردار مرکز وفود لهو ونشاط ساخت

شعر فتوّج بالعلياء فوق سريره وحاز فتوح

الدهر فوق سريره شهنشاه على التناوب

زانوی خدمت بر زمين نهادند وقامات

بلغت مختلف ودلهای متفق دولت روز

افزون را دعا گفتند چون روزگار از تأثير فصل

بهار خرم وخوش بود وباده برونق اندرونها

ممثل سبعهٔ سياره نك افلاكی حاملی تحتنده
اولان افلاكه ممثلات اطلاق اولنور كه افلاك
مزبوره نك حركتلرندن سطوح مرقومه نده
حصوليله بر اولان دوائر مفروضه ومسوهومه‌لردر
وآفتابك ایکی فلکی واردر که هر بری متوازی
السطحيندر بر يسنه ممثل ديرلر كه حركت ومنطقه
ومركز وقطبلرنده فلك البروج مثللیدر ومركز
مركز عالمدر ومنطقه‌سی سطح منطقة البروجدر
ودیگرینه خارج المركز دیرلر كه مركز عالمدن بیروندر
پس ممثل حامل آفتاب دیدکلری فلك
حامل شمس خارج المركز ايله موسوم اولان
فلك آفتابدر

دور از غش زبادۀ حال می سراید این شعر دلکش

شعر فالنور بین منفتح ومفتّح ، والزهر بین مکلّل ومتوّج

والثلج یسقط کالنثار رقیق لنا ، نلتذ بابنة کرمة لم تمزج

طلع البهار ولاح نور شقایق ، وبدت سطور الورد

بین بنفسج ، فکأن یومک فی غلالة فضة ، والنبت

من ذهب علی فیروزج ، ساغر چون از انتظار این بزم بهشت

ایین خون در دل داشت صراحی التماسات را بطایق

مسارات لب بر لب او مینهاد و چون نای چشم در ایشان

گشاده بود و بر بلا استراق سمع را گوش نهاده معلوم

حاضران میگشت که اسرار ایشان این رباعی رایج بود

ولکل حدیث جاوز اثنین شایع ، رباعی از کل چو صبا

حدیث با بلبل کرد، بلبل ز طرب نعره زد و غلغل کرد

مطرب چو ترانه زد صراحی حالی، از بهر اعادتش ندا قلقل

کرد، چون رغبت لهو منتفی شد و کوشه رایت هزل

مختفی، تیمور قاآن در ساختن مهمات مملکت

اورد و تجدید رسوم قاآن عادل که سراسر معدلت

تام و رفاهیت عام و مصالح بلاد و مناهج طریف

و تلاد بود یرلیغ داد و پادشاهزادگان و نوینان و امرا را

چنانکه هر یک بطرزی از ممالک و یورتی مفرد موسوم

بودند بر قاعده معین و مقرر داشت و هر کس را

علی حسب الرتبة والمقدار یرلیغ و پایزه و خلعت

فرمود و از مرکز اردو که محیط معالی بود متوجه مقام

و منازل

صدا کرد
مطرب
فی الحال
علم
یکی قازانیلان
ظفر بولمقلق
اسکی قازانیلان مال بعض سنک غدنده حاصل اولان مال
باشلی باشنه

یرلیغ و پایزه مرادف کبی اولوب ایکیسیده فرمان معناسنه در لکن یرلیغ اکثر امور و مصالحده اصدار اولنان فرماندر پایزه ترفیع جاه و منزلت والتفات و نوازش حقنده ویریلان منشور در

برکت وغنیمت مغتنم ایدنلردر زیرا که ایشلرنده شریک ایدرلر
ومنازل خواص گشتند اعیان امرای حضرت اولوجای
که مشیر وحکم وامورده شریک ... مغتنم اوله جقلردر

چنانک ترخان چنانک بایاد بنجان علوی
مرجان وزننده مبنی علی الفتح طقوز نوع معافیتله هر دورلو مرخص ومقرب پادشاه اولوب مستحق الوجوه معفو ومقطعا معرض عتابه کلممک اوزره بهر اوضاعی مسلم وزن وخاننده مقبول وپسندیده کمسه در که رتبه‌سی وزرا رتبه‌سندن بالادر اولوب مقبول دولتنده بو وسیله بر مرتبه‌ برینه پایه وار ایدی

عبدالله بنجان سمرقندی یا شمشی بنجان اوبغور میر
میر وکننده ... مغنانه در

خواجه سمجین بود وامروز که شهور سنه ثمان وتسمائة است
زرتین وزننده مغاره به منسوب ومغاره‌لی دیمکدر که الکون وشیشمان کمسه‌دن کنایه در

بقاعدهٔ انتهاج منهج آبا وابتهاج باحیاء رسوم گزیدهٔ
آبا سیر بولنه کتمک مسرور اولمق

اسلاف طریقهٔ مثلی وذریعهٔ علیای صاحب دولتان
افضل وسیله

واخلاف اقبال یار تواند بود پیش گرفته وممالک را
اولمق ممکندر اولکه طوتدی یعنی الی اول اختیار ایتدیلر اویوله طوتدیلر

بعدل وانصاف معمور ورعایا ولشکر را ببذل ومراعاة

مطیع ومسرور داشته واین نصیحت حالت کتابت
اوحالده

بزبان حال املا کرد رباعی آبای تو از ظلم ابا فرموده

اجداد تو اجداد جهان فرسوده امروز که جای خویش
بعز وجه ارض

داوند بتو، باید که چنان شود که ایشان بودند، ایراد

حدوث واقعهٔ دار السلام بغداد و کیفیت نزول

نوازل بلاهای بی تعداد ببینند کان جراید احوال روزگار
بلیه

وداننده کان مضامین صحایف اخبار کشاینده کان چهرهٔ
مصوّران

ابکار احداث و نماینده کان تصاریف شهور و احقاب

تولاهم الله برحمته الواسعة چنین تقریر کرده اند که
انرمالک وصاحب ایلو

مدینة السلام در عهد دولت خلفاء بنی العباس

دائم از بوس و بأس فلک در حریم امن و امان بود

و مغبوط کافهٔ سلاطین جهان ایاوین و بیوتات از
ایوانها

بافلاک اثیر همراز شده و اطراف و اکناف آن

بار وضهٔ رضوان در نزهت و طراوت انباز و در

امیر ورنده شول هوادر که فلک قمره دلی ایله غایت حارتده حار و سموم در و حقیقتده نار بلا ضیا اولوب الی احاطه ایدن فلکه کره اثیر تسمیه اولنور یا خود کره اثیر اجزاء هوائیهٔ حاره و تار صرفدن مخلوط طبقهٔ ناریه در

از بعد

هوا و نضار آن طائر امن و سلامت در پرواز الواز

نعمت و راحات و اصناف نعومت و تنعمات

بی تعداد از عقل در حیرت شعر مشرب الخضر ماء بغداد

نار سوس لقاء بغداد میم مضمر از آن الف الوصل از

لاح باء بغداد بیت کنار دجله زخوبان سیمین خلخ

میان رحبه ز شوخان سهی قد کشمر مدارس و بقاع فحول

علمای خاص غاص و فتنه در ادا ایام دست بسته و پای

شکسته ولات حین مناص ارباب صناعت

و حرف متفرق از غایت چابکی شرارش را بر روی

اب سیال نقش میبستند و در غیرت صورت

آرائی خامه آزری بر روی کاغذ از روی خجلت

اب بغداد مشهور در خضر علیه السلام حیات در
یعنی بیناه جاریه بغداد ماء الحیوه اندر که خضر نوش ایتمکله
زنده یاب ابدی اولمشدر و نار موسی علیه السلام بغدادی
کورمکدر یعنی آتش موسی تجلی حقدر که اول تجلی حضرت
کلیمه باعث الکلمه اولمشدر کذلک مشاهده سواد
بغداد بلسنده کانه متنعم کالدر و حروف باء لفظ
بغداد ناگاه عرض جمال ایلدکده کلمه مضمره اولان
میم مکتوب درج و تکلمده غیر ملفوظ و ساقط اولان
الف وصلدن زیاده درجه اعتبار دن خوار اولمشدر
درکه هرگز نشانه و صحبتی اولمز زیرا بغداد باغ زار
اولوب مضمر ابه مقر فراغه در و بو مصرع رحمی
لواحیدندر که معانی جاره بار بر بیتی
استعلا ایچون اولوب باء بغداد ظهور ایله
استعلا ایلدکده میم مضمر از آن اولوب بایه اولور
و صد بر رشد معنا کنه اولوب میم مضمر
الف وصلدن از آن و در اعتبار دن ساقط
اولنجه بغداده نظر ایله مصر یک بار دو بیعز
اولور زمک در وجه آن زر

هم شکست چنانکه قاضی ابو الحسن علی بن عبد العزیز

الجرجانی بدین ابیات اخبار کرده ما شعر سقی جانبی

بغداد کل غمامة یحاکی دموع المستهام بهم غیثها معاهد

من غزلان انس تحالفت لواحظها ان لا یداوی

صریعها بها تسکن النفس النفور و تغتدی بها انس

من قلب المقیم نزیعها یحن الیها کل قلب کانما

تشاد بحبات القلوب ربوعها فکل لیالی عیشها

زمن الصبی و کل فصول الدهر فیها ربیعها بحقیقت

اب فراتش دجله خوار در دل ما معین زره و نیل

مذ تت بر رخساره چشمه حیوان کشیده ریاضش

در فصل بهار از صنوف گل و ازهار جنات عدن

بجای

تجری من تحتها الانهار، در بساتین تاکِ رزان عاشق‌وار

دست در کردن عروسانِ بلند بالای نخیلات انداخته

درخت خرما

و بر غبغب ترنجِ زلفِ مجعّدِ انگور فرو کذاشته انار

با نارنج بمغازلت مع من جنی نارنجنا نار اجنی، اشتغال

ترنج ــ تازه شیوه ــ کیم بز دوایه رسه ــ اتش دو لیدر

نمود بادام بزبانِ نیشکر عاشقان را از چشم و لبِ دلدار

خبر داده عرصهٔ آن باغچه کاه فردوس توأمان

از بغداد

حاصلاتِ اموالِ اعمال در یکسال زیادت

جمع عمل بر و عمل انش اشلکه دینور زرع و حرث و داد و ستد و ایتی تعدج کبر ستید بوندر البته بر محلده ولور بناءً علیه ذکر حال اراده محل طریقیله اعمال قرا و بلاددن قد عبارتندر

از سه هزار تومان، و هذا المعنی استغنی عند اهل الخبرة

عن البیان و لیس الخبر کالعیان، در شهورِ سنه ستّ و

تسعین و ستمائه که راوی این حکایت بدان خاکِ

از وصاف

عنبر نکهت رسید کثرت عمارت و بواقی اماکن

وقصور وترتیب وزینت شهر واطلال در تألیف اثر چند

عشر عشار از مادح سالف بنوذ نسبت دیکر مشاهیر

بلاد واکابر مملکت خالی از خصب وراحت فردوس

عدن میمون ومجمع لذت وانس باغبن در وقت

غیبت انفصال بحکم شو تهوی ناقتی خلفی وقدامی

الهوی فانی وایاها لمختلفان این چند بیت منظوم

کردانید بیت اودع زوراء حلیف سهاد واودع

فیها القلب طول بعاد اسیر وتجری من دموعی دجلة

ارق من الماء الفرات لصاد بقطع نفسی شوق قطعتها

اذا اتی رایح منها الی وغاد فوادی جحیم من تذکر خلدها

وصاحبنی شوق بواد فوق محول احوالی حزین محولا بعد

میاه

67

میاهِ وانخفاز رها و مصدوقهٔ تشبیب انست که

خلیفه المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر از

زمرهٔ خلفای بنی العباس بمزید خفض عیش وامدادِ

تنعّم وترفّه وکثرت اموال ونفایس ذخایر واعلاق

جواهر ممتاز بود وبشوکت وعظمت وخیلا وتکبر مشهور

ومذکور شرفات ایوان دار الخلافه باکیوان تقابل

وباسماکین تناضل نمود واز غایت آراستکی بثیاب

مذهب ومرصّعات سرر مرفوعه ونمارق مصفوفه

خورنق وسدیر را غصّهٔ تشویر میباخت شعر

وسامیة الاعلام تلحظ دونها سنا النجم في آفاقها

متضائلا نسخن بها ایوان کسری بن هرمز فاصبح

في ارض المداين عاطلا • فلو ابصرت ذات العماد

باغ ارم اگر گوریدی اولیوانلر عاطل اولدی

عمارها • لا انست اعاليها حياء اسافلا • ولو لحظت

اوسرایک اعالیسی اولوردی اوجنتک یوقاری چابام یونقیر پست اولوردی گوریدی

حسناء تدمر حسنها • رثت كيف تبقى بعد حسن المجالا

نام شهری که بخوبی مشهور بود

• چهار صد خادم بخدمت درگاه مشغول بودند با

انکه محرمیت حرم حرم بارحمت دار الخلافه نداشتند

و هیچ افریده را از ملوک انام و صنادید ایام و اشراف

اولولر و شریفلر

و اعیان زمان در حضرت امیر المؤمنین بار نبودی بلکی

شوقدر وار که — اذن

پیش قباب مجد و معالی بر شارع راه سلکی بمثابت

جمع قبه — جاده — کبر

حجر الاسود انداخته و طاقی سیاه از مخرجهٔ بر صفت

براغلش — طیلسان — بر پنجره دن

آستین فرو گذاشته از سلاطین و ملوک اطراف

کسیرکه بسدهٔ سدره طاق و عتبهٔ علیهٔ خلافت

الکتاف — سدرة المنتهی طاقلی

تیمن

تشرف جستی آن استین را چون امن کسوت و

معظم زیارت کردی و آن حجر را مانند محاجر بنان

بوسه دادن و مراجعت نمودی شعر و اذا اقبلتو ابا بوابکر

التُرب رَداوه الاکرام لا الارغاما در عهد اتابک

سعید مظفر الدین ابوبکر انار الله برهانه مولانا

قاضی القضاة المعظم مجد الدین اسمعیل فالی را

برسالت سوی حضرت امامت فرستاد چون

پیش فناء رفیع و جناب منیع رسید بر استلام لمس

حجر استسلام الزام نمودند از غایت نسک و

تقوی مستنکف بود پیش سنای متخشع شدن و شرائط

تسلیم رعایت کردن مصحفی در دست داشت از ابر

سنک بداشت وبران بوسه نهاد معتاد چنان بود که

دراعیاد

خلیفهٔ ام رکوب فرمودی براسبی براق صورت

برق رفتار کران بطوق زر ودستارچه مزین و مطوق

کرده ودر ساخت وستام مرصع مستغرق ساخته

ساخت وستام آت طاقم ولوازماتی

وار بطنان غیب در شان او زمزمهٔ دعای صایبی

نثر جعل الله الخیر معقد ناصیته والاقبال غرة وجهه

وادراک المطالب تحجیل قوائمه ونیل الامانی طلق

شده وفتح الفتوح غایة شأوه وسلامة العواقب

مثنی عنانه برخواسته سوار شدی وطیلسانی

مانند شب دیجور در روز دولت فروکذاشتی

باافراد سادات وکبار مشایخ عهد وکوکبهٔ نجوم سپهر

خانه

69

خلافت که فلک بدیدهٔ دوربین کواکب دراز

زینت وتجمل تامل میکرد و در سواد برای غلاله حور

از غبار سم کبش غالیه استقراض مینمود بیت

قضا ز ذرهٔ خاک سم سمندش ساخت ، ز رور

دیدهٔ خوبان خیل رضوانی ، از معتبران روایتست که

خواص وعوام مخرجات وپنجرها وغرف بیوتات که

بر ممر مواکب بودی بنسبت مواضع کرا کرفتندی

برای تفرج ونظاره ویکنوبت احتیاط کردند از وجوه

استکرابرا استکراه سه هزار دینار عوال در قلم امد

بیت چه تفرج کن ای کار تو خود نظاره ، در جهان ما هر

الاانکه غاره مع الحدیث فاغز لی احتشام

زلف وکاکل و پیراهن معنالرینه در

جمع موکب که الای در

سرمه

زیاده

برنده یی وجه کثرت

وقت اوزره تامل ومطالعه وتماشا معناسنه در یا خود دوکان مکیشه ج ب وخصام جهتندن اولان نظر مریدان

الدا ریجی

معنی ترجم وستوم اولق سنه در

وجلالت وکمال اقتدار ومهابت مستعصم زیاده

ازان بود که درینموضع استیفای شرح ان توان کرد ودران

تاریخ شصت هزار سوار نامپاره ورسوم از جیوان
التمش بیك

عزیز مرتب وموظف داشتند وقاید لشکر وپهلوان
هر مخلده ذکراد لنه دایرهٔ دولت وجیوان خلفاء عباسیه ازان کنایه در

صفدر سلیمان شاه بود ممدوح اثیر الدین اومانی

ومدار دوایر امور جمهور بر توانیان صغیر وکبیر وشرابی

مقرر داشته وزمام منصب وزارت بوزیر مؤید الدین

محمد بن عبد الملك العلقمی مفوض واو فاضلی مبرز بود

ناظم حاشیتی المنظوم والمنثور وناصب رایتی

المنقول والمعقول کرم جبلی وار یحیت عزیزی داشت

چنانکه مصدق دعوی ابی محمد خازن میتوانست بود
طبیعی

ار یحیت ناسیه کرم واحسان اید
جوانمرده وقت کرم ده انشراح
قلب وسرور وشادمانی وبشاشت
طاری او لمق حالت ونیمه سیدر

شو

69

شعر وزير پرومما يعجب الناس انه وزير عليه للسماح

امير و يخطب من فوق الثريا بفخره فلا تعجبوا ان

الخطيب خطير در حال تحرير ذكر او دوستى ايزدوه

بيت از انشاى او املا كرد شعر وقالوا فلان فى الورى

لك شاتم وانت له دون الخلايق تمدح فقلت

ذروه ما به وطباعه فكل اناء بالذى فيه ينضح اذا الكلاب

لا يوذيك عند نبيحه فذره الى يوم القيامة ينبح استعصم

بدعت وراحت وتمتع بملاهى وملاعب كه عين بدعت

وضلالت باشد فكيف خليفه بحق وامام بن الامام

المفترض الطاعة على كل الانام متعود بود وابن العلقمى در

افندور دو صدر ودر احوال ستبد ومتفرد شد

الالمعی الذی یظن بک الظن کان قد رأی وقد سمعا

بلی متوجهان حضرت امامت وزیر را رقبهٔ احترام رعایت

نمی کردند و بر قانون ادب با وی سخن نمیگفتند بدین واسطه

سر زده و از رزه میباشت عاقبة الامر عیار اعتقاد او

با خلیفهٔ عهد متغیر شد و سبب اقوی در تغییر نیت

و تکدیر سور اخلاص او آن بود که پسر خلیفهٔ عهد ابو بکر

سبب تعصب و حمایت اهل سنت و جماعت

طائفهٔ لشکر فرستاد و کرخ را غارت فرمود و بعض

سادات بنی هاشم را اسیر گردانید و بنات و

بنین در فضاحت و غلاقت حفاتاً عراتاً حاسرات

حوایر را از خانها بیرون کشیدند وزیر در تشییع مذهب

تشیع

70

تشیع مجد بود بدینحرکت متأثر و متألم گشت و

اینمکتوب را از سر اظهار خبایای این تحت

الضلوع راءً وروئةً پیش سید تاج الدین محمد بن

نصر الحسنی که از جمله اکابر سادات عصر بود فرستاد

واز مجاری اینکلمات سحر آثار ومطاوی این معانی

معجز نگار بر کمال فضل وافضال او استدلال میتوان

کرد ومن رأی من السیف اثره فقد رأی

اکثره خدم بدعاء لیتی وثناء عطر مندلی

وینهی انه خدم بهام النیل الی سامی مجده الاثیل

ومجمل شوقه بغیر التفصیل واَبان شدّة القرم

الی شریف تلک الشیم وینهی بعد الدعاء لایامه

ولا اخلانا الله من النعامة انه قد ذهب الكرخ المعظم

ودرس البساط النبوي المكرم وقد ذهبوا العترة العلوية

واستاثروا العصابة الهاشمية وقد حسن التمثيل بقول

شخص من غزية شعر امور يضحك السفهاء منها ويبكي

من عواقبها اللبيب فلهم اسوة بالحسين عليه السلام

اذ ذهب حريمه واريق دمه ولم يغن نصحه شعر امرتهم

امري بمنعرج اللوى فلم يستبينوا الرشد الا ضحى الغد

وقد عصوا الان امر الله عمهم ولا انفذ امرهم على ذهب

الحلة والنيل بل سولت لهم انفسهم امرا فصبر جميل

وينهي ان الخادم اسلفهم الانذار واحل لهم الاعذار

وخاطبهم اسرارا وراسلهم جهارا شعر ارى تحت الرماد

وميض

باب افعال مضاعفدر اولوب حلولدن
ماخوذدر که برنسنه برنسنه یه صوقولمق
دکلدر و کیرمک معناسنه اولوب احلال
برنسنه یی برشیئه کتورمک و قومق و صوقمق
معناسنه در که مثلا احله المکان دیرلر
کیسه بر کیسه یی مکانه کتوردی وقودی وصوقدی
دیمکدر

ومبيض نارٍ ويوشك ان يكون لها ضرام والم

يطلقها عقلٌ وقوم يكون وقودها جثث ضخام فقلت

من التعجب ليت شعري اايقاظ امية ام نيام

وكان جوابهم بعد خطابي أن لا بد من الشنيعة وقتل

جميع الشيعة واحراق النهاية وتمزيق الذريعة وان

لم تكن لكلامنا مطيعا لجرعناك الحمام تجريعا وكلامك

كلام وجوابك سلام ولنتركن في بغداد اخلّ من

الجنان عند الاصلع ومن الخاتم عند الاقطع ولنعملن

اعمال الفلاسفة محظورات الشرايع ولنلقين اهل

القرى اشرار الطبايع شعر وزيرٌ رضن بأسه

وانتقامه بطرق قاع حشوها النظم والنثر كما تسجع

الورقاء وهي حمامة • وليس لها نهي يطاع ولا امر • و

لا افعلن بلى كما قال المتنبي شعر قوم اذا اخذوا الاقلام

برقوم كه ... عقلم ايله

عن غضب • ثم استمدوا بها ماء المنيات • نالوا بها من

م كر طلب ايلدر قلملر ايله

واصل اولور لر

اعاديهم وان بعدوا • ما لا ينال بحد المشرفيات •

فلنأتينهم بجنود لا قبل لهم ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون

ذليلر

شعر وودعة من سر آل محمد • اودعكها ان كنت

... مراد خواست

من امنائها • فاذا رأيت الكوكبين تقارنا • في

ارمقارنتك صباحنده

الجدي عند صباحها ومسائها • فهناك يأخذ ثار آل

محمد • طلابها بالترك من اعدائها • فكن لهذا الامر

ار انتقام

بالمرصاد وترقب اول النحل وآخر صاد • شعر سهام

ار سورة نحل   اراخر سورة صاد

كوز تلملة

الليل منجحة المساعي • اذا رميت باوتار الخشوع •

ظفر بولجيدر   ارا تيلورايه خشوع كيرشيلر ليه

بصاب

72

يُصَابُ بِهَا الْمَقَاتِلُ حَيْثُ كَانَتْ فَتَنْفُذُ بِالْجَوَاشِنِ

والدُّرُوع بدين صائبات احداث که از قسی افلاک

هابط شد و بدین وسائط که ذکر رفت وزیر کرد

فراز و نشیب احتیال و فریب برامد تا چگونه

خلیفه و اتباع را شربت هلاک تجریع کند و مملکت

بغداد انتزاع کرده ایشانرا بتیغ انتقام تقریع در

مدارج ایغال پادشاه ممالک ستان هلاکو خان

در شهور سنه اربع وخمسین وستمائه از فتح بلاد

ملاحده لعنهم الله علی حده فارغ شد و تخریب

رباع و قلع قلاع ایشان لاسیما الموت و الموت اشرفت

علی شرفاتها بمنجنیق وجعله دکا میسر گشت و روز مملکت

صد و هفتاد ساله صباحی بصباحی که لشکر پادشاه

دشمن مال خورشید وار تیغ برکشیدند بزوال رسید

ایلچیانرا با یرلیغ مبشر بتشهیر این فتح نامدار باطراف

مشارق و مغارب نزدیک اقارب و اجانب

از بدل یا واو عاطفه مقدر ادله

روان فرمود و مسامع کافهٔ امم را باستماع از بشارت

واستماع بدادا شارت مشرف و مشنف

فائده

گردانید و باستیصال آن قوم مضل ضال و طائفهٔ

ناپاک بی باک که با ائمهٔ اسلام در مباهات شعر بالشام

مبتدا

قوم وبغداد النوی وانا بالرقمتین وبالفسطاط اخوانی

از قصد و محل مقصود تام الجمل اسلی مصدر

عصابة جاوزت آرابهم ادبی ، اهم وان فرقوا فی

الارض جیرانی ، وما اظن النوی ترضی بما صنعت ،

نفی وراد

حتی

73

حتی تشارف بی اقصی خراسان می زدند منتی
جبر
عظیم و موهبتی جسیم سکان ربع مسکون را ثابت فرمود
باغلق
مسلمانان که در رباع واصقاع از ترس کار زنان
ایشان چون کار زنان ایشان احتجاب پیشه داشتند
بطرفانه مولیدر
بدست رفاهیت بستر استنامت فرش کردند
و در متوسد فراغ و رفاغ پشت اقامت باز داد
دانای اعظم شارح علوم الاولین والاخرین نصیر
الملة والدین محمد الطوسی العارف لله العالم بالله
الداعی الی الله احل الله روحه اعلی محال الفردوس
وخصه باتم بهجة من جلایا القدس فی مقام الانس
مدتها در خطهٔ قهستان موقوف بود چنانکه در مفتتح دیباجهٔ

اخلاق خلوق نکهت ناصری که بحقیقت نسخهٔ اخلاق

نصیر سیت و ترجمهٔ کتاب الطهاره از تصانیف استاد

فاضل و حکیم کامل ابوعلی مسکویه الخازن الرازی

تغمده الله بغفرانه بدان اشارت کرده وگفته اند

اقتباس را سبب همین بوده که قصیدهٔ از منشآت

خود بحضرت مستعصم فرستاد ابن علقمی بر ظهر ان بمجلس

ناصر الدین محتشم انها کرد که مولانا نصیر الدین مکاتبات

و منشآت با دیوان عزیز مجده الله اغاز کرده از غوایل

و تبعات ان اندیشه باید کرد ناصر الدین متغیر شد

و بعد ما که بنظر اجلال و تعظیم و اکرام و تفخیم جانب

چنان علامهٔ روزگار و حکیم بزرگوار ملاحظه کردی

اورا باز داشت فرموده ع والدّرُّ تُجبسُ والمُهنّدُ یُغمَدُ

درینحال که جهان دیگر شد و اعداء دین مدمّر خلاص یافت

و بحضرت ایلخان مظفّر رسید بانواع عاطفت و رأفت

محظوظ گشت و بصنوف صِلات و ارفاد مخصوص و حکم

یرلیغ شد تا ملازم اردو باشد ایلخان از هر گونه در سوانح

و مصالح ملک و ورود مهمّات دولت سؤالات میفرمود

او جوابی بر قانون حکمت و قضیّت مصلحت در لباس

تمثیلی لایق و تفهیمی فایق بطریق کَلِّموا النّاسَ علی قدرِ

عُقُولِهم ادا میکرد در بندگی حضرت وقعی تمام و محلّی منیع

یافت والفضلُ لامعةٌ آیاتُهُ مُشرقةٌ آیاتُهُ عالیةٌ رایاتُهُ

ایلخان بفرمود تا از مقام قهستان خیام و شادروان بر قصد

رحلت ببیند اخنند و باعزم جزم و حزم حرم دل

وشاد روادد ربشت وکنادروادشد اقبال

حضرت عیش در حضرت او بیبافت و نصرت نصرت

رخسار در سبزه زار شمشیر او مشاهده بیکرد کمال بطش

و مهابت و نفاذ امر و قدرت یکی هزار شد و سلاطین

و ملوک عالم از رعب یاسای او بر شاخ عمر چون برگ

بید از تند باد خزان لرزان بودند بیت اگر قهر بردم

اندر زخشمت بنکر رهیبت • وگر خاقان چین اندر زناست

بشنود آواز • یکی خشم تو برگیرد بجای خنجر و نیزه • یکی نام

تو بکزیند بجای خاتم و طغرا • ابن علقمی در پردهٔ خفا از سر جفا

ببارگاه فلک شکوه رسول فرستاد و بعد از اظهار

مطاوعت

مطاوعت واخلاص عبودیت تزیین مملکت بغداد
در خاطر ایلخانی وتقبیح صورت حال خلیفهٔ زمان فرانمود که
اگر پادشاه بر صوب این دیار عنان عزیمت سبک گرداند
بی آنکه لشکر را ترتیب مواقف وتسویت صفوف
احتیاج افتد تا بی تکلف مطاعنه ومضاربه به چه رسد
مملکت بغداد تسلیم کند وازین شواهد معقول مستحکم
کرد هلاکو خان بمجرد این پیغام زبان اعتماد نگشود ونیز
حصانت بغداد وکثرت اجناد ووفور اسباب واسلحهٔ
آن در بسیط اقالیم سبع شهرتی تمام یافته بود ومصاقبت
وملاصقت دور وسکک ومضایق دروب ومحلات
از جواز لشکر مانع بود ایلخانی که فسحت عراص کیتی

از وطئت خیول و خول و از زحام زحوف و زحاف

متضایق میمود تنقّی ظاهر داشت پادشاه جهاد حاتم

اخر زمان او لکنا رقاآن در مبادی جلوس تو نوبت

چور ما غو نزا با لشکری قتّال بیباک مغول مانند شیاطین

و غول در عهد خلیفه الناصر لدین الله فرستاده بود درا

تاریخ صد و بیست و چهار هزار سوار در شهر و اعمال

معیّن و مرتّب بودند ستنفر













